

# صنایع کرمکاف و فضیله آن در وزن بن سنجین بن سنجین

مؤلف: محمد الهی و المنته که درین ایام نیک فرجام کتاب لا جواب فی فضیله طلا و سنجین

شرح بوستان سعدی از تکیه بهار معنی



مصنف لطیف جناب شیخ تکیه بهار با تمام بیرون و بهار لاله بهار که سپهر شاد

# در مطبوعاتی کوشش و کوشش مطبع بن سنجین بن سنجین

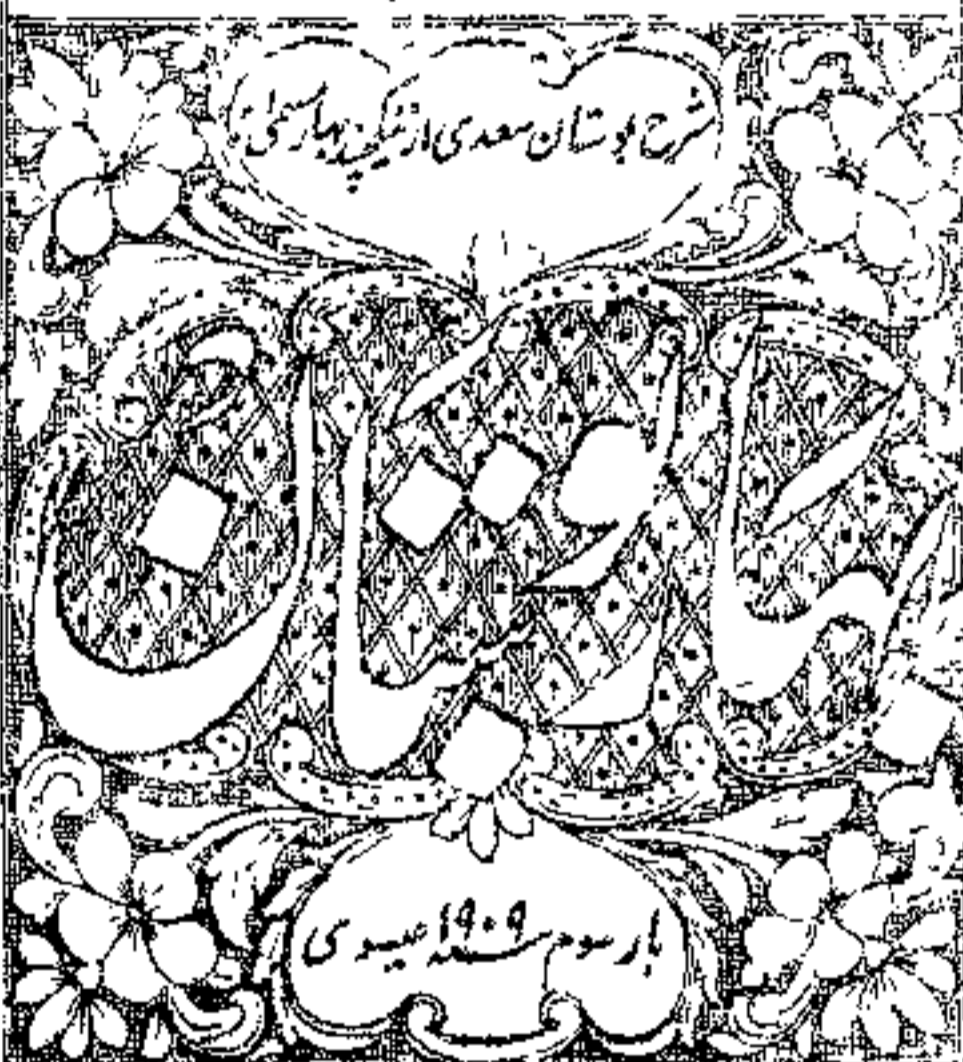
اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبوع ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل ہیج کے تین صفحہ جو ساڑھے ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و اردو کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۱۰	گلستان با تصویر و واضح قلم و ٹیبل رنگین کاغذ حنائی و سفید	۱۰	کتب فصل کج و اخلاق فارسی
۱۰	ایضاً کاغذ حنائی	۱۰	گلستان۔ از سعدی علیہ الرحمہ
۱۰	گلستان مع فرہنگ	۱۰	محشی محررہ غشی شمس الدین
۱۰	قلم	۱۰	اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ
۱۰	گلستان محشی متوسط قلم	۱۰	گلستان۔ جلی قلم کاغذ رسمی
۱۰	براتب بالا مع فرہنگ کاغذ حنائی و سفید	۱۰	گلستانہ دانش۔ مرتبہ مولوی
۱۰	گلستان محشی خرد کاغذ سفید و حنائی	۱۰	عابد حسین حسین اخلاق محشی
۱۰	گلستان۔ مترجم پیرچہ اردو	۱۰	باب ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹۔ ۲۰
۱۰	تحت لفظی۔ کاغذ سفید و حنائی	۱۰	انوار سہیلی باب ۱۱ و بوستان
۱۰	تضمین گلستان سعدی	۱۰	باب ہشتم و گلستان باب سوم و
۱۰		۱۰	بہارستان جامی روضہ دوم و
۱۰		۱۰	انتخاب شاہنامہ فردوسی قیمت
۱۰		۱۰	بزم نوشیروان شامل ہیں۔

حسناء نیکو مرکا و فضل خلا از وزن  
بن کعب بن لادن بن کعب بن لادن

مداح و المته کدرین ایام نیک فرجام کتاب لا جواب نافع طلا

شرح بوستان سعدی از نیکو مرکا



بار سوم سنه ۱۹۰۹ عیسوی

اصنیف لطیف جناب شیخ محمد نجف صاحب بهار با تمام کتب و کتب دیگر

مطبع کتب و کتب دیگر  
مطبع کتب و کتب دیگر



بسم الله الرحمن الرحيم

این گلین دانش که نامی است به بهار بوستان سیرش نصیب یاران و دوستان

نام جهاندار جان آفرین	حکیم سخن بر زبان آفرین
خداوند خشنوده و دستگیر	کریم خطابش و یوزترین یک

بجز تقاریر شمن مستغور و در آن دو بار - فعولن فعولن فعولن فعولن ~~و غیره~~ ~~سای~~ ~~تکلیف~~ ~~بر~~  
افاده معنی وحدت و تعظیم است و تواند که بنا بر رسم خط مستقیم باشد که بعد از موصوف  
بجای کسره تو صیغه همین یار می نوشته اند تا فارق شود در میان مضاف و موصوف که  
در فارسی بر یکسره می آید - چون علام زید و غلام عاقل - و در نسخ معتبره بجای جهاندار  
خداوند حکیم بدون یا می نگیرند بجای بر لفظ در - و علی التقدیرین معنی خواه نام جهاندار و  
خواه نام خداوند بمنزله بسطه است که از جهت تیس و تیرک و استغنا از کتابت بلفظ بسم الله الرحمن  
الرحیم بدان اختصار فرموده اند - و ما بعد خواهد بنام جهاندار بود و خواه خداوند صفت موصوف  
مخبر است زیرا که صفات مشتق موصوف نمی شوند و اما بعد صفت بود همچنین مصرع دوم  
و تواند که موصوف بر جهاندار بود بکند و او عاقله فقط یا موصوف بر تمام مصرع اول بقدر بنام  
و بر این قیاس در ابیات لاحق و بعضی از فضلا تخم افش کرده اند که صفت را معنی است یکی  
آنکه صفت عبارت است از ذات صفت که قائم باشد بان فعل با واقع شود بر آن فعل و هیچ  
صفت نیست و متصرف بودن صفت یا این معنی باشد دیگر چه ذات معتبر است در مفهوم آن  
و اگر چه صفت در جهاندار ازین قبیل است دوم آنکه صفت است از انواع نحوی و آن در بنام است



بوستان از توابع جمود شجاة است نه از توابع منطقین اثرات و نیز همپا تواریخ از این سخن است  
از تقدیر ذات استغنا که ذات برای آنکه هر دو از ذات مخصوصه باری تعالی است نه قول  
محبیب که تحقیق مقام تا آخره اش آنکه هر چه شکان نقل کرده اید از کلام علامه و عینی و سید محمد  
مستغنی است بر عقده قیقات فلسفیه نه بر قواعد نحویه خصوصاً کلام سعدی پس کلام شما نشان  
دعا که شماست که بنامی اعتراض بر قواعد نحویه است بلکه بنام جوایباً بر قواعد نحویه است  
شجاة تصریح کرده اند که هم فاعل دلالت میکند بر ذات و حدیث معاد و دلالت میکند بر شجاة  
نقطه اشقی کلامه ثانیاً و جواش است که قول اد که خود را احضر عقلی نیست بلکه مستقرانی  
تا آخر نشان این ذبول است از معنی جبر مستقرانی در قول اد که مثل احمره است در معنی اول  
از معانی ثلاثه صفت، بنام این بر عقل است از معنی اول که بیان کرده است بقول  
که یکی از معانی ثلاثه صفت است عبارت است از ذات است که می گویند با شجاة  
فعل آن یا واقع شود فعل بر آن چه بر صاحب شعور عدم دخول مثل ج و در نتیجه بی بندگی  
منحرف و محتجب نیست پس چگونه حکم کرده اند که مثل احمد داخل است و معنی اول و این نیست  
مگر مکابره و قول او که فرق در میان مصدر و در میان مشتق تا اندر کات آن ظاهر است  
چه این وقتی لازم آید که نسبت نیز مجبر نباشد در مفهوم مشتق و حال آنکه حین نیست قول  
او که از صفات مختلفه باری تعالی است، ممنوع است و بر تقدیر تسلیم مشتقانی نشان  
ذات ممنوع است چرا که خصوصاً موجب مشتق از ذات است هر آینه در کتاب این نام  
و این است از جمیع کلام و این همیشه بسم الله الرحمن الرحیم و اگر مصدر است یا این بلکه بسم  
الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین بدون ذکر فعله الله قول اد که هر چه شکان نقل کرده اید  
تا قول اد که بنامی بر قواعد نحویه است، مشتمل برین که معترض قتیع کتب نحویه  
چه شجاة تصریح کرده اند بواقع بودن صفات مشتقه موصوفه کلام سعدی عینی است بر تحقیق  
قولت لیکن بنام کلام علامه و عینی بر این نیست بلکه آن در دو این فاعله و شجاة ثقات نقل  
کرده اند چنانچه ظاهر میشود کسی را که شروع کند سوی کتب ایشان و قول اد که بنامی جوایب  
بر قواعد نحویه است، سببش عدم تتبع است هر کتبهای قوم را نه همپا تواریخ و این است  
که جهات بالفتح و بالکسر مبدل گمان بگمانند فایده است پس بر تقدیر اول مخطفگان این است  
و بر تقدیر ثانی مخطف گمان که اید است و گمان مرکب از گاه که اطلاق آن بر طرت مکان و

تفاوت زمان هر دو آمده چون سحرگاه و شامگاه و زورگاه و بزمگاه - و آن که کلمه نسبت است  
 به آو سنگان بالمعنی نیز آویخته شده با ونگ و آن رسبانی باشد که خشت پوشیدنی بر آن اندازند  
 و در زمان رشته نیز پاک مشوب است بدین معنی سوزن یا خرید علیه گاه چون دوستان مسکن  
 مزید علیه دوست و مست پس معنی که گذشتت حجاز خواهد بود (سیری لایبھی) سه عدوت  
 هیش و آن ترغ و ترغن را + بعقاد بها که در ستانی + (حسن تاخیر) سه مستان زمین  
 رفتی و در لاله نسرین + شد خوبی و ندان نه است لب یوش + با جهان در مشتق از یوش  
 بود چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود سه ستانندزه و دیگر که در ده جملات  
 خویش بیکمان بر چهره + برین تقدیر از ما سخن فیه نخواهد بود باید و نیست که در فاعل از یوش  
 ابواب اسم مصدر و اسم فاعل و هم مفعول و صیغه امر بر یک وزن می آید مثلاً زوش که در ده  
 و گیر معنی مصدری و در جابگیر که معنی اسم فاعل و در دستگیر معنی مفعول و اینها سه  
 اسم فاعل دوم مشهور است و اول چنانکه گویند فلان را دستگیر کرد و ناری بدست گرفته در سر  
 آوردند و اکثر افاده معنی اسم مفعول با اتصال اسم فاعل کنند چون سایه پروردگار بر او آنگین  
 او را پروردگارین نادرست بچنین آنکه ناز او را پروردگار از زمین بر سایه پروردگار است  
 و گاری افاده معنی اسم فاعل با اتصال مفعول میکنند چون فودرو و خدا از قسم اول است  
 چنانکه در جهان آفرین یعنی بگو جهان بدار و آنکه جهان را بر آفرید - و خدا اول خود آید  
 معنی خود آید که عبارت از ذات واجب الوجود است چنانچه علامه ده الی در شرح جلاله  
 نبخت بهار توفیق از امام فخر نقل کرده در شیدی گوید خدا تا تک و صاحب و بگو  
 باری تعالی مطلق گفتند مگر مضائق بکن چون که خدا - و ده خدا - و نیز این در شرح  
 رب است که بر غیر مطلق گفتند مگر باضافت چون رب العالمین و رب العرش انتی اگر گفته شود  
 از لفظ خدا استفاد میشود که مطلق یعنی صاحب است چنانچه درین مصراع از ماخذ است  
 آید خدائی است + گویم این معنی از قرینه ناشی شده و اگر مطلق این معنی بود زیرا  
 عمر و را خدا گفته تن نیز صحیح باشد استغفر الله و برین تقدیر خداوند مزید علیه نه است  
 چنانکه از شیخ نظامی است و اجاب مع القصد که در بند است + مگر چه خدا نیست که با او است  
 و برین قیاس خداوندگار مزید علیه خداوند این اکثر معنی فواجب عمل میشود در جای  
 لفظ بنده یا آنچه در معنی بنده است ذکر کرده باشند چنانچه در محل خود معلوم خواهد شد

و جان آفرین براسے آن گفته کہ اجمع کرده اند مسلمانان برینکہ روح محدث و مخلوق است  
 و لیکن فنا نمی باشد مر او را۔ و در رسالہ پیشری است کہ ارواح مخلوقہ اند و کیکہ گفته ندیم پس  
 او مخطیست خطای عظیم را و این ردوست بر طباعیہ و فلاسفہ و قراسطہ و تناسخ و برابری  
 و طائفہ از یہود و طائفہ از نصاری و طائفہ از روافض کہ سے گویند بدرستیکہ روح قدیم است  
 این است ترجمہ عبارت صاحب کبر العباد۔ و در شرح او یاد منقول از تمہیدات عبد القضاة  
 قدس اللہ اسرارہما۔ آفرین در بران بوزن آتشین یعنی ستایش و در بیت ما سخن فیہ  
 یعنی آفرینندہ مشتق از آفریدن + و ترکیب سخن بر زبان آفرین از عالم سطوتش و  
 در پنج شیر شکن نقش رسم از طبع آہو ریاست چنانچہ مولانا ظہور الدین ظہوری در خطبہ  
 نورس در معراج ممدوح خود آورده۔ و شایع ہانسوی از نسخہ قدیمہ صحیحہ حنین نیز آورده سہ  
 تمام خدا سے کہ جان آفرید + حکمت سخن بر زبان آفرید + بصیغہ ناخصی و در بیت بعد  
 لفظ سخن شدہ بجزت مفعول است۔

عزیزی کہ از در گمش سر تافت	بہر در کہ شد شرح سعادت تافت
سر بادشاہان گردن نگران	بدر گاہ او بر زمین نیبان

عزیز سے بیائے تکبیر موصوفت و فاعل سر تافت و سرود فعل بالبعده ضمیر سے کہ راجع است  
 بطرف مبتدایے محذوف یعنی لفظ ہر کہ۔ و قول او از در گمش سر تافت بیان او و مصرع دوم  
 خبر مبتدایے مذکور و ضمیر شہین راجع بطرف عزیز و تمام جملہ صفت آن و معنی بیت آنکہ  
 او سبحانہ عزیز سے است کہ از در گاہ و الا ہاہ او سر تافت تا آخر و مؤنذ این تفریر است آنچه  
 در نسخ معتبرہ واقع شدہ، یعنی دو عزیز سے کہ ہرگز درش، تا آخر۔ و در بعض عزیز بران  
 کزد درش، تا آخر۔ درین صورت ناچار است کہ بعد از عزیز سے کات صفت محذوف نہ  
 و تواند کہ عزیز سے یعنی ہر عزیز و بالبعده صفت آن و ضمیر شہین راجع بطرف جہاندار یا خراوند  
 لیکن نظر بر سباق این توجیہ و جیہ نمی شود قتال۔

کہ گردن کشان را بگری و غیور	نہ عذر آوران را بر اند بکجور
-----------------------------	------------------------------

مصرع اول مطابق است بمعنیون العجلۃ من الشیطان و الثانی من الرحمن و گردن کشان  
 عبارت از مطلق ریشگان ہوا بلبیس و قوم لوط و قوم عاد و قوم ثمود یا جباران چون فرعون  
 درین تقدیر عذر آوران کنایہ از مطیعان یا خدا از قبیل ذکر لازم و ارادہ ملتزم بہن آدم



و تواند که گردن کشان عبارت از گروهی باشد که بجز طاعت بر سایر الناس گردن می کشند  
 و عذر آوران عبارت از گروهی که اگر چه مقتضای دین است از خدمت مقصر مانده اند لیکن  
 بر مبنوی عقل در زمین عذر تقصیر میخوانند و قید بطور احترام از سب و قید بجز اتفاقی دیگر فتن درینجا  
 معذب گردانیدنت و مصلحت درنگ فتن بجز آنست که تا او سبحانه را بجهت حق باشد بر تو  
 گردانیدن ایشان از رحمت خاص خود چرا که ما وجود این فرصت و امتداد زمان از رحمت  
 عاقبت نیندیشیده سرعجز بر زمین اطاعت فرود نیاروند و تراندن بجز برای آنکه اگر  
 او بجز براند و این کس نومیسد پس دیگر کیست که از دست او سبحانه پیش  
 داد خواه توان شد.

اگر چشم گیر و زکر در زشت چو باز آمدی با جراد زشت

این بیت جمله شرطیه است مصرع اول شرط اگر حرف شرط چشم گیر و فعل شرط و کلمه باز کسبیه  
 و زکر در زشت مضارع موصوف و مضاف الیه آن یعنی ضمیر مخاطب و موصول مع لفظ فعل  
 گیر دهر دو مخذوف و مجموع زکر در زشت تا آخر متعلق چشم گیر و مصرع دوم جمله شرطیه جزای  
 شرط اول یعنی مصرع اول و بین مصرعین لفظ پس که ترجمه فاء نصیحه است مقدره و حال  
 معنی بیت دوم آنکه او که از رحم الراجحین است چشم نمی گیرد بر تو بسبب از کتاب تو بر معاصی چرا که  
 عفو ش عاشق گناه است و بالفرض و التفدیرا اگر چشم گیر بر تو پس چون تو یکنی و بتوسل  
 ندامت روی جانب وی آوری گنا جان ترا عفو کند و بیامرزد و باید دانست که لفظ اگر چون چه  
 ان یکسر جمله و سکون است ان براس استقبال است اگر چه بر ماضی در آمده باشد و آوردن  
 فعل ماضی در جزایر کمال تثبیت و عاست چرا که استقبال بوسه ادویم و گمان دارد  
 بخلاف ماضی - فائده محمدر بن ابراهیم الملقب بصدر الدین شیرازی المعروف  
 بصدر المتألین در مبداء و معاد منتخب کتاب الاسفار آورده که فاعل بر شش گونه بود یکی  
 فاعل بالطبع و آن آنست که صادر میشود از وسه فعل بلا شعور و بلا اراده و می باشد فعل  
 اولایم مرطیع آن فاعل را دوم فاعل بالقصر و آن آنست که صادر میشود از وی فعل  
 بلا شعور و بلا اراده و می باشد فعل او بر خلاف مقتضای طبع اصلی و سوم فاعل بالبحر  
 آن آنست که صادر میشود از وی فعل بلا شعور و بلا اختیار او بعد این که باشد از شان او ختم  
 آن فعل و اختیار عدم آن فعل و این اقسام سه گانه مشترک اند و در بودن خود با

در فعل خود را و چهارم فاعل بالفحصه و آن آنست که صادر میشود از وی فعل در آن  
 حال که آن فعل مسبوق است یا راوه آن فاعل چنان براده که مسبوقه است بعلم آن فاعل  
 چنان علم که مستلزم است لغرض آن فاعل از آن فعل و میا شد نسبت فعل قدرت آن فاعل  
 و قوت آن فاعل از سوا می انصاف دواعی یا سوارت لبوی فعل آن فاعل و ترک آن فعل  
 یکسان و بچشم فاعل بالغایت و آن آنست که تابع میشود فعل آن فاعل علم آن فاعل چنان  
 علم که بوجه غیر است در آن فعل بحسب نفس الامر و میا شد علم آن فاعل بوجه غیر در فعل و یک  
 کافی برای صادر شدن آن فعل از غیر قصد چنان قصد که زائد است بر علم آن فاعل و مستقیم  
 فاعل بارضا و آن آنست که میا شد علم آن فاعل بذات خود چنان علم که عین ذات آن فاعل  
 سبب مر وجود بسیار و نفس معلومیت اشیا و نفس وجود است از دست پلانیت  
 در ضابطه تعالیست آن فاعل با اشیا بعینها اضابطه فاعلیست آن فاعل است مر اشیا را  
 با ذرات و این را قسم سه گانه مشترک اند و در بودن خود با فاعل با اشیا بعین فاعلیست  
 طریقه و هر سه که در سوا کند آثار را در تعالی بطرف اینکه و اجیب فاعل با طبع است و جمود  
 که عین لذت و اینک فاعل با انقصد است و شیخ الرئیس و تابعان او لبوی اینکه فاعلیست  
 او مر اشیا را خارجیه را با اعنایت است و مر وجود علمیه که فاعل اندر ذات آن و اجیب با  
 است و صاحب اشراق بطرف اینکه فاعل یعنی اخیر است ای بارضا از متنی و قول او  
 را در در وقت و است بر آنکه هر دو را فاعل از و اجیب بر سبیل اختیار است که بطرف  
 از بیاب چنانچه معتقدند غلام است و استناد و وجودات اجلت اولی که عیانت بر عقل اول  
 است که هر که فاعله گاهی واقع میشود شرطیه در مقام برای شرط پس از و فاعل خالی  
 نیست یا آنکه اعتبار که در همیشه و شرط ثانی را شرط پس کرده اند و جمود بشرطیه را  
 نیز آورده میشود و بر ترتیب شرطیه جزایم و با آنکه اتفاقا در در شرط ثانی را پس گردانید  
 میشود آن مجموع را جزایم شرط اولی نخستین ذکر کرده است و شیخ الرئیس عنوان و گاهی مقام  
 آورده میشود جزایم شرط پس تقدیر کرده میشود بر یک شرط جزایم را گردانید و جزایم  
 مقدم احوال بدان جزایم و یک بصری و گردانید میشود جزایم مقدم بر او وجود تقدم آن حسب  
 هر دو یک کونی و لازم خواهد شد ماضی بودن بشرط در وقت تقدم نزد یک هر دو چنانچه حسب  
 پیش بیان تصریح کرده این است ترجمه حاشیه ملا عصام بر نواند ضایع در تحت

حرف شرط لیکن لزوم ماضی بودن شرط در وقت تقدم جزا بر شرط مخصوص عرب است در فارسی نیست -

او و گوش یکے قطرہ در بحر علم | آگہ بیند و پرده پوشد کلم

مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول بقدر عبارت و باد بود این علم مقتضای علم و کرم و قول او بجنم متعلق قول او پوشد است مخفی نما در کہ لفظ علم اقتضا سے آن میکند کہ دو کون عبارت از عالم غیب و عالم شہادت بود چه او سبحانہ تعالیٰ عالم غیب شہادت است لیکن بشر آنت کہ عبارت از دنیا و آخرت بود پناہ کچہ درین نسبت سے من کہ سر در بیاورم بدہ کون + گرد علم زیر بار منت او است + وان نسبت بظلم واجب قطرہ از دریا و ذرہ از بیضا است و باد بود این علم مقتضای علم و کرم کن ایمان دارا سے می بیند و می پوشد صل شائہ و عسم احسانہ -

اگر بر جفا پیشہ بشناسنی | آگہ از دست قهرش ایمان یافتنی

جفا پیشہ بمعنی ظالم و ستمکار و کاف برای استفهام انکاری و حاصل معنی بیت آنکہ اگر او تعالیٰ بر ظالم بشناسنی ای شتاب آوردی براسے سزا سے کردار آن بیچکس از دست قهر او ایمان نیافتنی زیرا کہ هیچ نفس بشر خالی از خطا نیست و صحیح کہ از دست کہ استفهام از زمان است و درین صورت فاعل فعل ایمان یافتنی - ضمیر سے بود کہ راجع لطرف جفا پیشہ است یعنی بر چگاہ آن جفا پیشہ از دست قهر او ایمان سے یافت -

اگر بندہ جابک نیاید کار | بجز ترش زبانی و خداوند کار

بندہ مبتدأ و جابک حال از ضمیر نیاید کہ راجع لیوسے بندہ است - و نیاید کار حذف مضارع الیہ یعنی خداوند کار و مصرع دوم خبر مبتدأ و منبع منظر موضع مضمر است ای اگر بندہ نیاید بکار خداوند کار در آن حال کہ آن بندہ چیست و چالاک است و تو اند کہ بندہ بندہ سے موصوف و جابک صفت آن و نیاید بکار بجز ترش زبانی بود و برین تقدیر معنی بیت چنین باشد کہ اگر بندہ چیست و جابک کسستی و کار بی را کار فرماید و بکار خداوند کار نیاید خداوند کار اورا عزیز و محترم ندارد و فائدہ مخفی نماید کہ وضع منظر بجا سے منظر برای زیادت تکرار بود و کار بی سرا و از منظر ثانی غیر منظر اول باشد و گاہی منظر ثانی براسے تقویت معنی است و گاہی براسے تقویت چیزی کہ آن چیز داعی باشد آن شخص را کہ امر کرده کہ بجزی سیدی استانی

و غیر ذلک چنانچه در مطول در سبب خلاف مقتضای ظاهر و غیر بایده است که در مطلع  
 موضع مضمون اگر در معرض تفخیم و تعظیم بود پس آن جائز است قیاساً و اگر نه پس نزد سبب و جائز  
 است در شعر بشرط اینکه باشد بلفظ اول و نزد خفش جائز است مطلقاً خواه در شعر باشد  
 و خواه در غیر آن و خواه بلفظ اول باشد و خواه غیر آن چنانچه در حاشیه عبد الغفور بر  
 خواهد مضیایه در سبب خبر متباد که جمله می باشد.

اگر رفیقان نباشی رفیق | بفرسنگ بگرد از تو رفیق

مطلب علیّه در تفسیر این آیت که حسن اولک رفیقاً آورده که انظر رفیق بزوا جمع المذات  
 میکن پس تفسیر آیت این باشد که وجه نیکو اند این جماعت بمنشئان با آنکه هر یک از آنها نیکو  
 رفیق است و برین تقدیر در بیت ما سخن فیہ لفظ مذکور وضع مظهر موضع مضمون باشد و نیز  
 بایده است که در سباق نفی و استغناء در استغراق ظاهر است و احتمال میبارد عدم  
 استغراق را احتمال مروج گردد قیاساً فریب باشد چون نیاید مرام روی بلکه در مرد و نیکو در اینجا  
 ظاهر است در عدم استغراق و گاهی استعمال کرده اند استغراق بجز کثیر در مجاز چنانچه  
 بجز نیک ترست از جراده و قلیل در غیر آنکه چنانچه خواهد داشت نفس آنچه تقدیم کرده است  
 او که صرح به صاحب المطول - و ازین قبیل است لفظ رفیق درین بیت یعنی استعمال کرده  
 است در استغراق مجاز در غیر متدا یعنی در فاعل پس مندرج شد اعتراض که بجای رفیق  
 رفیقان یا هر رفیق می بایست گفتن تا مفید معنی سور کلی می شد و نیز مندرج شد این که  
 رفیقان سهواً سب است و صحیح رفیقی بیایه تنکیر است و حاجت در جواب آن شد  
 باین که رفیقان مزید علیّه رفیق است از عالم سخنان و شادان -

اگر با پدر جناب جوید کسی | پدر بے گمان چشم گیر و بی

کسی بکاف ظاهر اخترین است و صحیح بیضم بیایه فارسی یعنی لپس است و بلفظ پدر  
 همین مناسب و در لفظ پس بیضم تجنیس خطی و جواز اختلاف حرکت با قبل روی بجهت  
 در آمدن حرف وصل بعد از و سے و متحرک شدن آنت -

چون دو لاریل نے الی دار، نیست هیچ مورد در خانه و در تقون بکسی فی فاعل، ای هرگز گو  
 قبیح چیز را که من کند، ام - دلیل رحیل عن کن، آید هیچ مرد نود تو است - ۱۱

اگر خویش اضمی نباشد خویش | خوب گانگانش بر اندر پیش

فاعل فعل بر اندر پیش که راجع بعرف خویش اول است و مفعول دوم محتمل لفظین یعنی چنانچه  
میگانه را میرانند از پیش خود خویش او را بر اندر اینها پنج میگانند بر نمیدهد و از پیش خود میراند  
در آینده را خویش او را براند و در بعضی نسخ خوب گانگانش هم بر اندر پیش - و این حس است -

اگر ترک خدمت کند لشکر کی | شود و شاه کردن کشتن وی را

در نسخ معتبره شاه لشکرش و لفظ ترک که بمعنی کشتن است در پنج معنی تقصیر و کوتاهی  
استعمال یافته ای اگر سپاهی در خدمت متعلقه خود تقصیر کند و کوتاهی در زد و قول او  
بر کس نبست کس درین عبارت از نوع انسان است زیرا که خصمیان از عوارض لشکر  
است و گاهی کس بمعنی اهل استعمال میشود مقابل ناکس -

چنان بین خوان گرم استرد | در رخ در قانت روزی خورد

گسترده خورد هر کدام بصیغه استقبال لیکن در اینجا بمعنی استمرار است و در بعضی نسخ قسمت خورد

لطیفی گرم گستر کار سازد | آنگاه دارای خلق است و دانای

لطیفی با کسی تنگ برامی تعظیم و کلمات بیانیه خول آن بیان آن و مخفی مانند اسم فاعل که  
بر وزن امر آید اکثر لحن مشغول میاخر چون جهاندار روزیندار - و گاهی الف بعد از وی نیز در آخر  
و تنها افاده همان معنی افتد چون گو یا و بو یا و زین قبیل است در بیت ما سخن فیر دارا و اتا -  
و نیز دارا این دارا بنام این نام بادشاه ایران که چهارده سال ملک راند و آخر است

لیکن در اصل لکن با الف مضمره مکتوب و کات کسور و وزن مشدود مفتوح حر فیهست مشبه بلفظ که  
افاده معنی استدراک میکند و واسطه میشود در میان دو کلام منفا بر یا بجا ب و سلب لفظاً اینجا آمده مرا  
زید لکن عمر و نماید یعنی چنانکه گوی زید حاضر است لکن عمر و غایب و مراد آن باشد که عمر و حاضر نیست و هر دو  
بعبارت و او به تخفیف هم مستعمل اما فارسیان و لکن مخفف بود ، لکن مخفف بدون واو با الف استعمال  
کنند و گاهی برین واو و او دیگر نیز در می آید پس در تصدیق و بیاب و ال بود مخفف و لکن بود و لکن  
و لیک بدون واو مخفف لکن بدون واو باشد در این امر که بر لکن در می آید یعنی برای عطف جمله بر جمله بعضی  
اعراضیه گفته اند و شیخ رضی الله عنه این را اطهری دانند برین تقدیر این واو دیگر که برود در می آید  
زاده باشد - انوری سه فواید سفند یاری داد که به تنگ زحیح روشن تن ، من نه سزایم و ولی با من  
رستی میکند و و سه بهمن ، استدراک برداشتن به هم که ناشی شده باشد از کلام سابق تا

سرہنگان خود ما خواستے سکن بدو کشتہ نقد و سلطنت کیا بیان با منتقل شد۔ و در بعض نسخ  
بدون باد است و کار ساز مصدر بود و عظمت و درین صورت کانت بجای و در بعض نسخ باشد۔

پرستار امرش همه چیزوں کی آیت و مرث و موروس

نہی آدم لفظ کس و مرث و موروس کس تفسیر ہمہ چیز تریب لفظ و شریعت مرث و مرث و مرث  
کہ و کیت و کس بر ذی عقل کنت و مطلق جو و کیت و مرث و شریعتی عقل و لفظ ہمہ کہ ترجمہ  
کلی است در اینجا از نسیم کل افراد است ای بر واحد از ذی عقل و غیر ذی عقل مطیع و متقاد  
روست و بیچ کس از اطاعت و انقیاد فرمان او عقل در اخراجات نیست۔ و اسنادی و متحد  
می لوی شرف الدین سلمہ اللہ میفرماید کہ لفظ ہمہ و ہمچنین لفظ ہمہ در جہتین است باعتبار لفظ  
و باعتبار معنی جمع پس گاہی اعتبار لفظ کنند و مسند آن سر و آرنده و گاہی اعتبار معنی کنند  
مسند آن جمع آرنده چنان ہر کہ ام ترجمہ کل بہت مسند کل مفردی آید پس اگر در فارسی ہمہ این  
رعایت کنند حسن باشد چنانچہ درین بیت ابوزید محبوب عجمی سے ہمہ کس از قبل نیستی  
فغان کردی کہ ضعیف و بیچارگی دستہی حال و الحاق ہائے تنکیر یا مضاف الیہ ان از  
برائے تحسین و اتمام لفظ بود یا برائے تخصیص معنی کل افرادی چنانچہ درین بیت سے  
ہمہ تحت و ملک پذیر در زوال و مگر ملک فر داندہ ذوالجلال

امر اور ارسد کیر یا و سنی کہ کاش قدیم است و قدیم

ان اللہ تعالیٰ عن العالمین۔ بدستی کہ نہ آئندہ خدا سے نیاز است از طاعات و مجاہدات  
عالمیان و تکلیف عبادا بعبادات جہت صلاح احوال ایشان لفظ مر کہ مفید معنی قصر  
در اینجا قصر حقیقی از رسم قصر لغت بر موصوف مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و  
تواند کہ بیان قول او اورا باشد۔

یہ رہا سر بہ نہ تلج بخت و گرا بجاک اندہ رار و بخت

اکلاہ سعادت کی بر سرش گایم شقاوت و گرا بر درش

بیت دوم ذوقا قاتین بحدہ و لیلہ و مرجع ضمیر شین در مصرع اول لفظ کی و در مصرع دوم لفظ کہ  
سند کی ترجمہ احد و یا سے تنکیر در ان برائے تاکید چنانکہ گویند خدا کی است و مراد آنست کہ ذاتیست کہ  
در برابر او جو غیر متنتہ است و کلماتی کہ در برابر ان می آرنده از ان جمله ہمین لفظ و لفظ دوم و در چنانچہ  
در بیت ما نحن غیہ و فرق ہمیا آنست کہ بعد از لفظ دوم لفظ سوم و چہارم۔ الامنہ

بترتیب لفظ و نشتر مرتب است یعنی یکی کلاه سعادت بر سر است و از او و اگر گوییم شفاوت در بر است  
 او را و در شیخ معتبره بحیثیه نیز گفته اند که در بعضی کلاه سعادت یکی را بسره کلاه شفاوت  
 و اگر را بر سر و باید دانست که هر گاه بعد از کلام با لفظ دریا بر در آید یعنی کلام اولی را زاید و نه  
 و بعضی کلام آخری را و بهتر آنست که این یا را مفسره خوانند و ما بعد از تفسیر آن چنانچه در بیت  
 اول - و جا می آید است که تفسیر را مقدم آورند بر مفسره چنانچه درین بیت حکیم فردوسی  
 می لعل گوین در بجام بلور و بچوب وند تا در سداقتا دشور +

گاستان کند آتش بر لب	اگر و سبب با آتش بر در آب میل
اگر آنست نشور احسان	و در نیست تو بیع فرمان او

مشار الیه آن مصرع اول و مشار الیه این مصرع دوم بترتیب لفظ و نشتر مرتب است یعنی و  
 گروهی بیایند تکبیر بر لب نشانی و در نشور و نشور در آتش و در تقدیر یعنی آبی  
 و درین قطعه تمییح است بقصد فرود نشون فرعون در آب میل و از اینجا در آتش و در شیخ بسبب  
 کفر و نگریدن او بسوی و در آتش انداختن نزد و بر ایتم را و سر و شدن آتش بر و در شیخ  
 حکم باضافه مشبه به مشبه بقول او - بزرگان هماده بزرگی در سر - ای خیال بزرگ این نشون  
 نویشتن را از سر بر کرده اند و این محاوره است -

اگر و مانده کار از رحمت فریب	انصرع کنان را بر رحمت بحسب
------------------------------	----------------------------

تمثیل است بر آنکه انسان را مور است به موت او سجد و بتضرع که او عوار کیم تضرع و حقیقه  
 از مستغنی از طاعتش نشست پس | از بر حرمت او عاری نکشت پس  
 اسے جاسے تحطیہ و عیب گیری و در مصرع اول اشارت است بکریه و ما غفلت لوجن انزل  
 الا لیجدون کلک قضا باضافه مشبه به مشبه -

از مشرق بمغرب همه و آفتاب	روان کرد و گستره گیتی بر آب
---------------------------	-----------------------------

چون مشرق مطلع یرین است فرمود که از مشرق تا آخر میتوان گفت که از مشرق بمغرب  
 روان کرد و هر دو کواکب مذکور را بجز کت طبعی ایشان و از مغرب بمشرق بجز کت عرضی که  
 به جمعیت فلک الافلاک ثابت است -

همی گسترانید فرش تراب	ایو سما و دنیا هر دو بر آب
-----------------------	----------------------------

مصرع اول مطابق است بقرین آیت کریمه جلیل که الارض ذاتا ساکت برای ارتفاع مشرق

و در شیخ

بساط گشوده جهت آرام کردن در آن درین خلاف مقرر حکماست چه ایشان بدانند ثابت کرده اند  
 که کره آب بالاسه کره خاک است. بهر تقدیر کلمه همی که فاده معنی استمراری کند در اینجا معنی واد  
 عاطفه استعمال یافته و اگر زائد باشد پس پیش از وی که واد عطف محذوف خواهد بود و  
 در بعضی نسخ جهان گسترش فرس تراب - که سجاده تا آخر - در این صورت مصرع دوم چنان باشد  
 فرس تراب باضافت تشبیه بیشتر مفعول گسترش و سجاده نیکر دان باضافت ولام مفعول  
 فعل محذوف یعنی می گسترند و فرس تراب و سجاده نیکر دان هر دو بجزرت کلیه را که علم مفعولیت است  
 پس حاصل معنی بیت این باشد که گسترانید فرس تراب را چنانکه نیکر دان میگردد سجاده را  
 بر روی آب و حق آنست که این بیت المعانیست و در کلیات مذکور نیست و معنی این  
 سخنون در آخریت سابق نیز واقع شده و این سخن از محققین فرموده اند که هرگز المعانی نیست  
 و معنای اصل است همچنین قول او بیکه خیلی خوب و تشبیه تازه دارد خارج از بحث -

ازین از تب لرزه آمد ستوده | از وقت برداشش میخ کوه

سابق است سخنون کریمه الم جعل الارض نهادا و بحبال او تادا - محلی مانند که لفظ آمد که بر  
 مطلق باضی است در اینجا یعنی باضی مطلق منقطع استعمال یافته ای آمده بود ستوده - و این  
 معنی خود و برین تقدیر مصرع دوم متفرد مضمون مصرع اول باشد میخ کوه باضافت تشبیه بیشتر است

او بد لطفه را صوبی چون بری | که کرد دست بر آب صورتگری

مصرع اول خبر مبتدای محذوف و صورتی پیوسته تنکیر و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و  
 این نیز خبر مبتدای محذوف - و کانه بر یک استغناء کالیست و حاصل معنی بیت آنکه او سجاده  
 لطفه را که آبی کشیدند عیش نیست بقلم صنع بصورت بری لطیف میازد و غیر او کیست که بر آب  
 صورتگری تواند کرد و آنقدرت ثابت تواند داد چه نقش بر آب ثبات ندارد بلکه در حال محو میشود

انهد لعل و فیروزه در صلب سنگ | اکل لعل در شاخ فیروزه رنگ

مصرع اولی خبر مبتدای محذوف و مصرع دوم معطوف بر لعل و فیروزه تقدیر واد عطف توان  
 که معطوف بر تمام مصرع اول باشد تقدیر عبارت دهند و لعل و فیروزه در گل هر سه بحد  
 کلید که علم مفعولیت است و صلب سنگ کنایه از جوف سنگ -

ازین از تب لرزه آمد ستوده	از صلب آورده لطفه در شکم
از زمان قطره لولوی لا لاکند	وزین صورت سر و بالا کن

دیباچه



مشارالیه ازان قطره و مشارالیه اذین لفظ است بترتیب لفظ و نشتر مرتب و ازان بر سر اذان  
 ابر فیسان از قبیل ذکر عام و اراده خاص و قطره و لفظ بیاسی تنکیه مضروب غیر مکتوب برای تنقیح  
 در بعضی نسخ بجای آن آورده نیز افکنده و صورتی بیاسی تنکیه است پس بنا بر رسم خط مستقیم  
 که برای تمیاز موصوف از مضافات چنین می نوشته اند منحنی نماید که مقام مقتضی آن بود که می گفتند  
 ازان لولوی لالا کند که برنج مصرعه ثانی که در آن لفظ اذین آورد و لفظ لیکن چون استعمال برود  
 بجای آن یکدیگر شایع است و پیش از تامل توهم می شد که مشارالیه آن قطره است یا لفظ اذین  
 مشارالیه این لفظ است یا قطره پس بر سه دفع توهم لفظ قطره را عاده کرده چنین گفتند  
 که ازان قطره تا تنقیص باشد که مراد همان قطره است نه لفظ و سوای این نیز نکات بسیار است  
 بحسب مقتضای مقام و میتوانند که این بیت دفع دخل مقدر باشد یعنی که کفنی بنا بر آنست  
 آخر پس غرض ازین افکندن چیست و غایت آن چه باشد در جواب آن میگویند که ازان قطره  
 لولوی لالا میکند و ازان لفظ صورت سرو بالا میکند از عالم ماه نفا قبارک الله عنده

برو علم یک ذره پوشیده نیست که میداد نهان نیز نیست

مراد از علم حال حقیقت است و مضاف الیه آن و بای مقدری فقط ایا لحواق لفظ قطره هر دو  
 مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و اگر بر سبیل ضرب بود بقدر لفظ بلکه این معنی خواهد بود  
 که بر او سجان حال یا حقیقت موجودات بقدر یک ذره پوشیده نیست بلکه پیدا و نهان  
 عبارت از احوال بوده و نا بوده است نزد او مساوی است و در بعضی نسخ بر علم او ذره پوشیده  
 اسی نزدیک علم او سجان حال هیچ ذره پوشیده نیست چنانچه در آنچه گفته اند ان الله لا یخفی علی  
 شیئی فی الارض و لا فی السماء و بعضی از محققین میفرمایند که اینجا موقع سلب کلیت سلب کلی  
 در صورت مکره باشد و مکره در محل سلب کلی بدون لفظ هیچ بای تنکیه یا همزه لید یا لفظ یک  
 واقع نشود و در صورتیکه بدون آنها بود نفی راجع بحقیقت گردد و در اول راجع بسوی احوال است  
 هر گاه گویند هیچ عاقل چنین کار نکند مراد آن باشد که فردی از ازان عاقل چنین کار نکند  
 گویند از گنگ چو پانی نیاید اراده آن باشد که از حقیقت گنگ فعلی بر پانی نیاید و در بعضی  
 معنی مصرع مذکور این باشد که حقیقت ذره پوشیده نیست و در بعضی نسخ مراد از  
 است و درین نظر است بود اول آنکه این قاعده از حدیث است و در بعضی نسخ  
 تدقیق بدان تصریح چه که ایما و اشاره هم نکرده اند و در بعضی نسخ

بر خلاف آن خواه شیراز سه کس بدو در نرگس طریقی نه نسبت از عاقبت به که بقدر دشمنی  
 ستور سے بستمان شام + میرزا صاحب سه لبو دست از دل دیوانه چون گوید صحرائی  
 که ممکن نیست کس ان خاک دامنگیر برگردد + در دلبر سے اندام تو کم نیست از خسار + هر چند  
 قبا سے تو مرا بندہ نقابست + سووم آنکه حقیقت شی من حیث ہی معده رویشا بر آید  
 نیست چنانچه در موضع خود مقرر شده پس فائزہ نفی جو پائی از حقیقت گرگ مترتب نشود

اچھا کنڈ روزی مارو مور | اگر چند بیدست و پانڈو

چھا کنڈ در پھا سفید معنی استمر است - و در بعض نسخہ ہیا کن بصدیغہ اسم فاعل  
 سفاف بظرف روزی و ہر تقدیر توصیف مارو مور لبقات مذکورہ نہ ازین جهت  
 کہ دست و پا و بے روزہ مخاومند بلکہ نسبت بعض حیوانات عظیم الجثہ و تنومند مثل سمیرغ  
 بیل شیر و گرگن داین بیت مطابق است بضمین کہ یہ دامن و ابوالی الارض الاعلیٰ اسدرا

جہان شفق بر الوہیتش | افرماندہ در گنہ ماہی شش

جہان گناہ از اہل جہان - و بعد از لفظ شفق دو بچین بعد از لفظ افرماندہ رابطہ محذوف  
 و مصرع دوم معطوف بر قول او متفق بقدر برد او عطف و حاصل معنی آنکہ جہانیان متفق اند  
 بر مصوبیت از و افرماندہ اند در گنہ ماہیت او و انکار معطلہ کہ عالم را صاحب نفی نیست و اعتقاد  
 و ہر می کہ عالم از گردش دہرست منافی مقصود نمی تواند شدہ چنانکہ رایج جماعت با وجود  
 کمال قوت او و بر این بر اثبات صلح بحق خارج از دائرہ اعتبار است بحقیقہ آنکہ بنا  
 بر قیہ این بیت بر الوہیت و ماہیت است باختلاف ردت کہ ارباب مشائخ آنرا استاد  
 گویند و آن از عیوب ملقبہ قافیہ است و این نظر بر اصل کلمہ است کہ آلودہ و ماہ مخفف ماہ  
 بودہ - و شاعر با نسوی اہمیت ضبط کردہ و گفتہ کہ الہ بروزن امام پرستیدہ شدہ و اہمیت  
 بمعنی پرستیدہ شدن مصدر جمعی است انتہی - اما صاحب بحر المذہب در مقصد ثالث آورده  
 کہ الوہیت اصطلاح تکلمین نزدایی با ششم نام حالت خامسہ کہ موجب است احوال اربعہ  
 را و آن احوال اربعہ در جلالت و حیات و علمیت نامہ و قادریت نامہ است -

با مری و جو دازندم نقشش | کہ و اند جزا و کردن از نیست

و گزہ بگشتم عدم در برو | و زانجا بصیر اسے محشر برو

بصرع اول اشارت است بہین فکان و جو معنی موجودات و نقش لبست یعنی بوجود آمدن معصوم

برسبیل استغرام انکار سے۔ و دیگرہ بمعنی من بعد یکتم عدم در بروز عبارت از نقل کردن ازین  
 جهان بآن جهان یا نکلان ترکیب غنم سے۔ و از انجا بصحرا سے محشر بزوان برای بعثت  
 وحشر و جزا و مکانات۔ و مضمون ہر دو بیت مطابق است بکرمیہ۔ ہو الذی انشاکم علم  
 یتیکم بحکمیک۔

ادیرین و رطہ کشتی فرو شد ہزارا | اکہ پیداشت تخت بر کنار

این و رطہ اشارہ بگرداب حیرت۔ و کشتی عبارت از سفینہ عقل و تیز و ہزار عبارت از  
 مطلق عدد کثیر و این کات بجائے واو عاطفہ یا براسے بیان فقط چنان محذوف است  
 پس حاصل معنی بیت این باشد کہ در گرداب حیرت سفائن عقلی بسیار فرو رفت چنانکہ  
 ہر بیخ تخته از ان کشتیہا بر کنار پیداشتند۔

چہ شبہا نشستم درین دیرگم | اکہ حیرت گرفت شستینہ کہ قہر

دیرگم کنایہ از دیر معرفت زیرا کہ ہر کہ در و درمی آید عقاشن مفقود می گردد و صحیح و نیکی یا بدوین  
 کات بجائے واو عاطفہ و بعد از وی عبارت انجام کار و علت قول او نشستم ہر دو محذوف  
 و حاصل معنی بیت آنکہ بسیار شبان نشستم درین دیرگم براسے آنکہ چیزی دریا بم ہیج یافتہ  
 و انجام کار حیرت آستین مرا گرفت کہ بر خیز کہ ہیج نخواہی یافت و درین اشارت است بآنکہ ہر چہ  
 یافتہ میشود باستقامت عقلی بواسطہ او کشتی از ان برتر است۔ سخن من قال بہر چہ پیش تو  
 پیش او رہ نیست۔ نو بیت ہم نیست لفظ نیست + و در بعض نسخ درین فکر کہ و درین صورت  
 این فکر اشارت ب فکر معرفت۔ و لفظ علم مراد از شستینہ بود کہ شستین کنایہ از خود بخبر شستین  
 و بجائے حیرت لفظ نیستہ بدل محلوہ و در بعض دیگر و حشمت و این بالفظ قم مناسب است  
 و در مکانات رضوی شرح شوشے معنوی آمدہ کہ حیرتہ در قسم است۔ حیرت محمودہ  
 کہ شخص را از دیدہ اسباب بزدستی و استغناء و سبب دیگر و شستینہ و شستینہ و شستینہ  
 ہیج نہ بیند نہ و ذبا شستینہ۔

مخیت است علیہا | ایساں تو بروی فکر و کوشش

علم ملک مبتدا و کوشش است۔ باو مع لفظ سوال خبر مقدم بر مبتدا و شستینہ و شستینہ  
 و صراع اول بتقدیر و او شستینہ۔ اشارت بہ وی ملک و سبب عبارت از موجودات مجرب و جود  
 عقول و انقوش و از رواج لفظ فکر و غماص و مانند آن و در شجاعہ از تحقیق بیخاست

و حاصل معنی بیت آنکہ علم باری تعالیٰ محیط است بر حقیقت بسیط و قیاس تو کہ عبارت از قوت فکر است یا وضع منظر موضع مفہوم من غیر لفظ ہر گاہ بر حقیقت بسیط محیط نمی تواند شد  
 کیفیت محیط خواهد شد بر علم او سبحانہ کہ فوق کل ذی علم علیم سو علم او شامل است حقیقت  
 جمیع موجودات را و تواند کہ مصرع دوم جزا سے شرط محذوف و مصرع اول بیان علت این  
 جزا باشد و حاصل معنی بیت آنکہ اگر غایبی کہ بعلم خود احاطہ بر حقیقت بسیط کنی آن مقدور  
 بشر نیست پس علم تو بران محیط نخواہد شد زیرا کہ آن خاصہ علم باری تعالیٰ است و اگر نہ آن  
 مدینہ علم نمی گفت کہ اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما ہی قائل۔ و صمد آن در عربی را سے آید  
 چنانچہ صاحب قاموس و صراح و تاج البصائر بیان تصریح کرده اند و همچنین در آیہ کریمہ و اللهم  
 یکل شیئہ محیط۔ و در فارسی نیز چنانچہ در بیت ما نحن فیہ و همچنین درین بیت میرزا صاحب  
 خط پیمانہ محیط است بر اسرار جهان + ہر کہ در عالم است ہمہ عالم از دست +

اندہ ادراک در کنہ ذاتش رسید | اندہ فکر لغیر صفاتش رسید

چون در علم کلام مبین شدہ کہ صفات حق جل و علائہ عین ذات و نیست و نہ غیر و سے  
 و نزد بعض عین ذات است پس فرمود کہ تا ادراک تا آخر۔

انوار در بلاغت سبحان رسید | نہ در کنہ بحون سبحان رسید  
 کہ خاصان درین ہ فرس اندہ | بلا حصی از تنگ فرو مانده اندہ

رسید یعنی مصدر و لفظ بحون صفت و موصوف محذوف و بیت دوم بیان علت مضمون  
 مصرع دوم از بیت اول و پیش از مصرع مذکور کلمہ استدراک و پس از کلمہ نہ لفظ توان محذوف  
 است از جهت قیام قرینہ۔ و مصرع دوم از بیت دوم معطوف و بر قول او فرس را مانده اند  
 بتقدیر و او عطف۔ و قول او فرس را مانده اند کنایہ از جولان دادہ اند اندیشہ را و قول اول  
 بیان است از تنگ فرو مانده اند را سے قائل بلا حصی شدہ اند بعض از محققین سے فرمایند  
 کہ اظہار کہ این کاف تحریف نسخ باشد و صحیح جو خاصان زیرا کہ تعلیل بر چند و سخن مشابہ  
 است لیکن بسبب کاف تعلیل عبارت بیت دوم مختل میشود و بر تقدیر حرف شرط نام حمل  
 و مختل تعلیل خواهد بود و این مثل نظر۔ چہ با وجود این کاف در جمیع نسخ یاد را اکثر قائل بتحریف  
 شدن خیلے بعیدی نماید۔ و قبل او کہ تعلیل ہر چند تا قول او مختل سے شو و نیز حمل تا  
 اچہ اگر مصرع ثانی را معطوف کنند بر مصرع اول بتقدیر و او عطف معنی بیت صاف و شستہ

میشود در قول او در باز گشت لفظ باز گشت بمعنی مصدری است مراد از آن جمع الی الخلق -

کسی را درین بزم ساغر دیند | اگر داروی مہوشیش در دیند

این بزم اشارہ بحکس النش و مصرع دوم بیان کسی دشمن ضمیر متصل مسوب راجع لغزوت و

ایکے باز را دیدہ بردوش | اگر باز را بال و پر سوختہ

یکے باز کنایہ از موجد کہ دیدہ وی از غیر حق دوخته شدہ است و ہمہ محسوسات اعلین حق می بیند  
و دیگر باز و همچنین دیگر دیدہ کمافی بعض النسخ کنایہ از میز کہ تمیز میکنند در عید و مہجود و خالق و  
مخلوق و حق باطل و باقی و فانی و بیانی و بیانی خرد میجو اہد کہ براوج معرفت بر آید و این مجال  
پس گویا بال و پرش سوخته شدہ است - و در بعضی یکے دیدہ بال و پر سوخته است + و

پہنچین در مصرع اول دوخته است بجزف رابطہ - و لفظ ہا در قول او دیدہ ہا ظاہر است  
و صحیح کلمہ ادوی دیدہ مترادف یک چشم و این نیز کنایہ از میز و بدہی است کہ یک چشم نسبت کسی  
کہ دو چشم داشتہ باشد البتہ در مرتبہ نقصان است و در بعضی یکی دیدہ ہا باز و پر سوختہ - و در  
صورت انہی معنی باشد کہ یکی را دیدہ ہا باز یعنی کشادہ است و بال و پرش سوختہ و فانی  
شدہ و درین اشارت است باحوال مجازیب کہ در ظاہر از جاوہ شریعت انحراف دارند  
و طالبان را بمنزل مقصود رسانیدن نمی توانند -

کسی رہ سو سکنج قارون | اگر بہ درہ باو بسرون نہرو

این بیت در تمثیل مطلب ماسبق است و اغلب کسب قارون کنایہ از کسب عرفان و باز معنی پس  
بو کہ ترجمہ فارسیست یعنی و با فرض و التقدر اگر راہ برد پس راہ بر آمدن از انجا بیرون نہرو  
و ہما نجا فر رفت و مؤید این تقریر است مضمون بیت آیندہ اعنی -

بترسد خردمند زین بحر خون | از کس نبردست کشتی بیرون

مصرع دوم علت ترسد بحسب خون کنایہ از دریای عشق و کشتی عبارت از سفینہ عقل  
یا سفینہ ہستی و در بعضی نسخ بترس بصیغہ امر و بعد از او کے حزن ندا و در بعضی بترس  
درین نوع دریای خون -

نخست سب باز آمدن بیگنی  
صفائی بندرت بچ حاصل کنی  
طلبگار عمد است کند

اگر طایبی زین زمین طے کنی  
تامل و آئینہ دل کنی  
مگر بویے از عشق مست کند

<p>لو زینجا بیال محبت پر سک نماند سر ابرودہ الاحبال</p>	<p>بہا پی طلب رو درینجا برسک بدرد یقین پرودہ ہا پی خیال</p>
<p>زین زمین اشارہ اسلوک واسپ باز آملن پے کنی کنایہ از انکہ اختیار کنی کار سے را بسبب آن رجوع الے الخلق نشود و ایات لاحقہ بیان طریق پے کردن و حاصل معنی این ابیات آنکہ بدین ترتیب کہ گفتیم اگر اشتغال کنی گمان دارم کہ رایجہ از عشق مست کند ترا و چون شدی طلبگار عجز است کند پس بہا سے طلب راہ بمقام است بری و بن عبارت است از مقامی کہ چون بندہ در ان مقام میرسد حق تعالیٰ با او خطاب میکند کہ یا عبد و این کس میگوید کہ یاربی و از انجا بیال محبت پرواز کنی تا این سوی بارگاہ جلال کہ منتہا عالم صفات ست برسی و در انجا یقین وحدت ذات حاصل میشود و کسب حجابی در میان عبد و معبود نماند الا حجاب جلال کہ بیرون ازان عقل را گذار نیست و بیرون ازان مرتبہ تجرست و آن عبارت از شہود تجلی ذات ست پیش ازین خبر نداده اند۔ دراز در میان نہادہ و در قول او بدرد یقین پرودہ ہا سے خیال بدرد استعارہ تبعیہ و نسبت در بدن بجانب یقین مجاز عقلی و پرودہ ہا سے خیال باضافت مشبہ بہ مشبہ بہ است۔</p>	
<p>گم آن شد کہ دنبال داعی رفت برفتند بسیار و سرگشته اند</p>	<p>درین راہ جو مرد داعی رفت کسانی کہ زمین راہ پرگشته اند</p>
<p>داعی برآں صلوٰۃ و اینجا کنایہ از حضرت رسالت و داعی بدال وضع منظر موضح مضمون غیر لفظی مراد از همان داعی و دنبال داعی زرقن کنایہ از متابعت آنحضرت صلوٰۃ و در بعض نسخ در صریح اول ساعی بسین صلوٰۃ یعنی درندہ و ہمہ فرار حذو دور بیت مابعد بجای صفا لفظہ قابلو او لیکن نسخہ صفا بہتر است چرا کہ درین صورت صنعت اشتقاق بہم میرسد۔</p>	
<p>کہ ہرگز بمنزل نخواہد رسید توان رفت جز بہی لقصطفا</p>	<p>خلافت ہمیر کسے رہ گزید بہنیدار سعدی کہ راہ صفا</p>
<p>مصرع دوم بیان کسے و در میان لفظ خلافت و ہمیر لفظ راہ محذوف است و حاصل معنی بیت آنکہ کسے کہ روز ازل سر نوشت او شدہ کہ ہرگز بمنزل مقصود نخواہد رسید و راہ خلافت راہ ہمیر را اختیار کرد چنانچہ در حدیث ست کہ اسعد بن سعدی بطن امہ و اشقی من شقی فی بطن امہ و ازین قبیل ست این بیت سہ کسی را کہ شد در ازل اختیار طلب کردن علم کرد</p>	

اختیار + بعضے از محققین میفرمایند کہ منظور شیخ است کہ بہرکہ راہ خلافت پیمبر اختیار کردہ برگز  
 بمنزل مقصود نخواہد رسید درین صورت محل کات تا قبل از گذریدہ باشد پس آوردن بعد از  
 دوم از راہ تعقید بود و بر تقدیر سے کہ موافق ظاہر گفتہ آید معنی چنین باشد کہ کسی کہ ہرگز پیمبر  
 نخواہد رسید او خلافت پیمبر را اختیار کرد و در متنازل پویشیدہ نیست کہ این معنی منظور است  
 انتہی و درین تامل است چہ این معنی خالی است از تعقید و ہمذا مطابق است بضمین حدیث  
 ہومی و بیت کسی را کہ شد تا آخر و بعد از ان گفتہ کہ عن سخن است نہ شیخ قدس سرہ در نجاش  
 بزرگے دین برحق محمدی بیان میکند نہ شقاوت احوال مخالفان و در صورت محبت انچه  
 گفتہ ایم معنی اول ظاہر سے شود کہ منظور است و نہی فیہ این را کہ کسی بکمال ماہر سخن فہم شد  
 انتہی کلامہ ثانیاً ہر سخن میداند کہ سیاق و سباق کلام دلالت دارد برین کہ ازین بیت  
 مقصود بالذات شیخ بیان احوال مخالفان دین است و نہ ما بزرگی دین محمدی زیر مستغابہ  
 فافہم و تامل و در بعضی نسخ بجائے منزل لفظ مقصد است۔

نعت سید المرسلین اجماعی صحیح مطبوع علیہ فضل الصلوٰۃ و اکمل التحیات

شفیخ مطبوع نجفی کریم | انبیم حبیبیم نسیم و سیم

بعضے از شرح گلستان این ہر جہا نعت را بمعنی خوب آورده اند و نسیم بہ لون سوسپان  
 مادہ بسم بیاسے موعودہ کہ معنی نرم خندیست نیز گمان بردہ و عنی است کہ این بیت  
 الحاقی است و از گلستان جوہر انقناسے مقام در نجاشیت کردہ اند۔

پہچھے کہ تا کردہ قرآن درست | کتب خانہ چند ملت شہت

نسیم پدمردہ حاصل معنی بیت آنکہ پیش از ان کہ قرآن شریف مرتب شو کتب خانہ طہتا سے  
 سابقہ را نسخ کرد مراد از ان صحت بود و کتب بمنزل است و در بعضی نسخ معتبر ہفت ملت  
 و چون اکثر عادات اندہ در خلق امور عظیمہ بعد ہفت جاری شدہ چون سموات سیدہ ازین  
 سیدہ و سیارہ سیدہ و بخور سیدہ و ایام اسبوع۔ چنانچہ از جناب غیر الموقنین سلم اللہ تعالیٰ  
 در شرح سکندر نامہ تصریح فرمودہ اند برین تقدیر ظاہر اختیار این عدد و در نجاشیت  
 و بزرگی باشد و این ملل بعضے از محققین سے فرمایند کہ سموات و از زمین و سیارہ و بخور و ایام  
 خود ہفتگانہ است پس باید کہ ملل ہم ہفتگانہ بود حال آنکہ تو سے ندارد مگر اگر ہفت ملت

کتاب یا زمل بسیار بود ملا نظیری سے کتاب ہفت ملت گر خواند آدمی عاقبت بخواند باز جزو  
 ہر میت و استوائے را + و سحر کاشی در برج چین قلیج گفته رشتی از معرقتش ترجمہ  
 چار کتاب برخی از معدلتش ضابطہ ہفت مل - و ہمین مرادست در شعر نظیری آہمی قول او و حال آنکہ  
 و تو عی غار و محض حکم چہ امام فخر الدین گرازی در بزودی الکلام گفته کہ در خبر آردہ است کہ گفتار  
 ہفت صفت ہند - و ہر یہ معطلہ ثنویہ - شبہ - یہود - نصاری - عہد اصنام - و ہر یہ قائلند  
 کہ لیل و نہارست و فلک دوارست و آسماننا عالی اندو نیست در ان خدای جبار - و معطلہ  
 قائلند کہ ہر غمے ہست لیکن بآزمو جو نیست یعنی آہ نیست - و ثنویہ قائلند کہ آہ دو اندیکہ در آسمان  
 و یکے در زمین - و مشبہ قائلند کہ خدا سے تعالی مشابہ خلق ست - و یہود قائلند کہ عزیز فرزند  
 خداست و نصاری قائلند کہ مسیح فرزند خداست - و عہد اصنام قائلند کہ اصنام شریک  
 خدائیں امر کہ خدا سے تعالی پیر نور در سورہ اخلاص و گفت ای محمد و قلیکہ باید ترا  
 دہر یہ فل ہو و قلیکہ باید ترا معطلہ بگو آئندہ - و قلیکہ باید ترا ثنویہ بگو آردہ - و قلیکہ باید ترا  
 مشبہ بگو آئندہ الصبر و قلیکہ باید ترا یہود بگو کم بکدہ - و قتی کہ باید ترا نصاری بگو کم بولد  
 و قلیکہ باید ترا عہد اصنام بگو و لم یکن لہ کفو الا حد چنانچہ مولانا عہد الو باب قدوری القنوی  
 الخا طیب بنعم خان در بحر المذاہب در فن رابع در مذاہب اہل کفر تصریح فرمودہ و صاحب  
 مصطلحات الشعرا آردہ کہ بچہ اذا عظم علماء سموع ست اصل ہفتاد و دولت ہفت ملت  
 و دیگر ملل شعبان آن چنانچہ از شرح عقائد نسفی ہم ہمین ظاہری گردہ - و نیز باید است  
 کہ ملت و دین متحد اند بالذات و مختلف بالا اعتبار زیر کہ شریعت ازین جهت کہ اطاعت کردہ  
 سے شوو اورادین ست و ازین جهت کہ املا کردہ می شوو اورا و نوشتہ می شوو اورا ملت  
 است ازیرا سے آنکہ ملال یعنی املا است چنانچہ ملا خیالے در حاشیہ خود پر شرح عقائد نسفی  
 ملا سعد الدین بدان تصریح کردہ -

کلیمے کہ چرخ فلک طور است	ہمہ نور با پر تو نور است
--------------------------	--------------------------

کلیم ہم سخن چرخ فلک با ضافت عام الی الخا ص با یا ضافت مشبہہ میشبہہ و ازین قبیل  
 گردون فلک درین مطلع میرزا بیدل سے وقت آئنت کہ از گردش گردون فلک + نقش  
 ہر ازورگی روی زمین گرد و خاک + و در مصرع دوم اشارت ست بحدیث نبوسے اول  
 ما خلق اللہ نور سے - و مشبہہ ہم با ضافت مشبہہ بہ است فائدہ بہاید است کہ در

تاج



استعار کی کیفیت ہے کہ باصرہ اولیٰ اور دریا بد و بیباکت اور تانیہ سار و بصیرت را اور اک  
 کند چون کیفیت کہ فائزہ گردد مثلاً از نیر اعظم بر اجرام کشفہ کہ محاذی او باشد و بدین معنی مطلق  
 نور بر حق سبحانہ روا نیست و چون خود را بدین نام خوانند از تقدیر مضامین چارہ نمانند  
 و گاہ بمعنی فاعل بہ نحو مصدر چون زید عدل و علما گویند نور آنست کہ روشن گرداند  
 چیز ہاراتا باصرہ ادراک کن و بدان راہ باید و امام زاید بریح فرمود کہ خدا سے را نور توان گفت  
 دینی بہار سے روشنی نہ شاید گفت چہ روشنی صد تاریکی است و خدا سے نور و عمل فرید گار  
 این ہر دو ضد است۔

در تعریف نور

**چو صفتش در افواہ دنیا فانی د** **از لزل در ایوان کسری فقا و**  
 صیت بحدت مضائق الیہ اسے آوازہ و ولادت آنحضرت کہ در ان شب ایوان نور و ان لزل  
 شدہ و در افواہ دنیا مجاور بالحدت است اسے افواہ اہل دنیا۔ و دینی و کسری با مال و قول  
 او جلای استعانت کلیر طیبہ و قول او بتاست طور داسے ریزہ ریزہ ساخت۔

**از لزلات و غزوی بر آورد گردا** **اکہ توریث و اخیل مسوخ کردا**  
 از چیزے کہ بر آوردن کنایا از منہدم و خراب ساختن آزا۔ و مصرع دوم بسبب اضراب است  
 و حاصل معنی بیت آنکہ نہ ممکن او بیان را کہ پیش از نزول آنحضرت ہم باطلہ بود ادیان بر حقہ  
 را نیز مسوخ ساخت۔ و دین احمدی را رواج داد و دین کمال قوت دین نہیں بود۔ صاحب  
 حرآت جہان نما از کتاب جو اہر الاسرار آورده کہ انبیاء صاحب شریعت از زمان آدم صغی  
 کہ خارج شریعت و ادیان تا محمد پیغمبر ما کہ خاتم داراہ رسالت است شش ہند و لاحق ایشان  
 تا صغ دین سابق بودہ و در نسخ شریعت دفع کل احکام لازم نیست بلکہ اکثر بعض کافی  
 است و سنت الہی برین رفتہ کہ مشریح کیے تا زمان ظہور دیگرے توسط او صیاسے از کیا  
 چنانستہان عالی شان محفوظ و ریح باشد و آخر او صیاسے ہر یک صاحب شریعت آئندہ  
 را در باید۔ و ولایت شاریع سابق را باطلاق رسانند و مراد از ولایت ہواستقامت و اہم علیہ  
 اند کہ تغیر و تبدل را بدان راہ نیست۔ احکام علیہ فرعیہ کہ تحت مصالح افردہ ہی آدم و  
 نظام و انتظام کل عالم در بر عصر تبدیل و تغیرے کردہ و نسخ عبارت از نیست انتہی  
 ملا شریف کشمیری شارح اخلاق نامہ صری در بحث بیان نبی و نبوت نوشتہ کہ نسخ عبارت است  
 از ظہور انتہاسے آن حکم ہر اسے این جائز است کہ در شرع واحد نسخ احکام واقع شود انتہی

وزات رسول مبین آنها سے آن حکم پانٹ -

اشی پرست از فلک درگذشت | بکلمین جاہ از ملک درگذشت

نشست ای سوار شد و بنا سے قایم این بیت بر فلک و ملک است - و در بعض نسخ ہر دو  
 برگذشت و در بعض دیگر در مصرع اول درگذشت و در دوم برگذشت - و در نیکو صورت  
 بیت ذوق فیتین باشد - در مواہب علیہ آورده اکثر علماء بر آنند کہ معراج در سال دو از کم  
 از بعثت بوده و در ماہ او اختلاف کرده اند کہ بربیع الاول است یا رمضان یا شوال یا ربیع الآخر  
 و آخر شب است و ہفتم از رجب است - و رفتن آنحضرت از مکہ بہ بیت المقدس انقضی قرآن تا  
 و عروج بر آسمان و وصول بہ مرتبہ قربت با حدیث صحیحہ متحقق و معتقد اکثر اہل اسلام است کہ  
 عروج آنحضرت بحکم و روح بوده معاً و در بیداری واقع شدہ و آنانکہ درین قصہ نقل جسد  
 مانع دانند از صحت و ارباب بدعت اند و منکر قدرت و دود سے آنکہ برشت نش از جان بود  
 میر و غر و حبش بہ تن آسان بود و مدت سفر آنحضرت از حجرہ اہمائی بہ بیت الحرام و از نجفا  
 بہ بیت المقدس و از آنجا بجلوت خاص مکان قاب قوسین او ادنی - و زبان مر حاجت او  
 بہ بیت المقدس و توجہ بکہ معتقدہ ساعت و بقولے چہار ساعت بودہ - و اشارہ بہ عین بیت  
 است و آیت کریمہ سبحان الذی امری بعبودہ لیلان مسجد الحرام الی المسجی الاقصی -

اہر و گفت سالار بیت الحرام | کہ اسے حال وحی برتر خرام

تا قول او بسوزد یرم مرجع ضمیر او جبرئیل و سالار بیت الحرام کنایہ از رسول مقبول و حال بود  
 کنایہ از ہمت جبرئیل علیہما السلام - و خوام بپہنجام - و در قول او غنائم ز صحبت می ضمیر متکلم در  
 معنی مصافحہ الیہ صحبت است کہ از وی قطع شدہ بالفظ غنائم طبعی گشتہ - و صحبت بمعنی رفاقت  
 است ای عثمان را از رفاقت من چرا نا فتنی و واپس ماندی و در بیت ما الی تعقید لفظی است  
 یعنی قول او باندم متعلق بلفظ گفتار است - و قول او مجالم مانند علت این فعل و قول دیگر  
 بالم مانند علت قول او مجالم مانند و بیت لاحق علت قول او نیز وی بالم مانند و حاصل معنی این  
 ہر دو بیت آنکہ باندم از براسے آنکہ مجالم فراتر شدن اسے بیشتر شدن مانند چرا کہ نیروی بالم  
 مانند زیرا کہ اگر بقدر ہر موسے بر تر یرم ذریعہ تجلی بال و ہر مراد بسوزد و خاکستر گردانند و این مطابق  
 است مضمون قولی کہ لہدم یا انھی قال جبرئیل لو دولت بقدرہ اتملہ لا حزنقت -

مانند بعضیایں گت در گرو | کہ وار و چمنین سید پیش رود

۱۰۱۴

مصرع دوم بیان کسی در بعضی نسخ و در بعضی مصنفات از غلبت خطاب بود

مختارین الیوم کبریا	عمر بن الخطاب
خبر و منذ عثمان	جسارم علی شاه و دلیل

بیر و سبزه صفت بعد صفت است - و حرید اسم فاعل از اراده - و از منزه او عطف بود پس اختیار لفظ پیر از جهت کبریا و اختیار لفظ مرید از جهت ایمان آوردن پیش از سایر صحیح بر خواهد بود و لفظ خبر و منذ صفت است مقدم بر موصوف یا عثمان بل آن و اختیار این لفظ ظاهر را از برای آنست که او کلام الله را بطور سه ترتیب داد که مطابق لوح محفوظ افتاد و قرینه لفظ مختارین اول لفظ چهارم ولادت دارد که پیش از مصرع دوم از بیت اول لفظ دوم و پیش از مصرع اول از بیت دوم لفظ سوم مخزون است - و در بعضی نسخ که این قطعه مذکور نیست ظاهر اینابر تعصب ناسخین باشد و دلیل بضم هر دو دال نام اشترک سفید با نکی بسیاری که حاکم اسکندریه بختی فرستاد و امیر المؤمنین علی کم الله وجه بر آن سواری شد -

خدا یا بحق بنی فاطمه	که بر قول ایمان کنی خاتم
----------------------	--------------------------

قول او بحق بنی فاطمه متعلق است بقول او کنی خاتم همچنانکه متعلق است بقول بر قول او ایمان کنی و با سه سخن قسمه و مقسم علیه این با مخزون - و مصرع دوم بیان آن و صفات الیه خاتم نیز مخزون و فعل معنی بیت آنکه اے خدا بحق بنی فاطمه که غایت از روی من آنست که خاتم من کنی بر قول ایمان کن عبارت از کلمه طیبه است و در نسخ معتبره کتم خاتم - و درین صورت لفظ کن بصیغه امر و مبین ختم شکم منصوب در معنی صفات الیه خاتم باشد که از روی قطع شده با لفظ کن ملحق گشته است بر قول ایمان خاتم کن مرا - فاطمه زهرا که پسر را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر رسول و بنی فاطمه عبارت از آنکه معصومین - ایمان بگردیدن و امان و اذن و این گردانیدن و صاحب موجب گوید ایمان نزد محققان و دلالت است تحقیقی و تقلیدی و تحقیقی نیز بر دو نوع است ابتدائی و عقلی و هر یک ازین دو قسم اخیر اگر بر سر حد علم و قانع است آنرا علم یقین گویند و اگر از ان حد تجاوز کرده است - یا یعنی باشد یا حق اولی را عین یقین خوانند و آنرا علم راقی یقین که عبارت است از شهود ذاتی -

در بیان بعضی نسخ

اگر دعوتم رد کنی و رقبول	من و دست و امان کن رسول
--------------------------	-------------------------

لفظ اگر بر سه تردید - دعوت و دعوی بیخ اول و سوم خوانند که سه را - و ال بالمد اهل خاص

و غریبان و پیران و فرزندان و این وزن و معنی شخصی نیز آمده - قوله تعالی - و اعترفت ان ذنوبی  
 و میم غیر مشکل منصوب مضاف الیه دعوت و بعد از قبول لفظ کنی محذوف از جهت قیام قرینه و  
 و مانع مضاف بطرفیت کمال سوال رسول و جمع منظر موضع مضمین غیر لفظه مراد از همان نمی  
 است - و حاصل معنی بیت آنکه خواه دعوت مراد کنی و خواه قبول کنی در هر دو صورت من  
 در آن ایشان را نخواهم گذاشت +

چو گم کرده امی صدر فرخنده ای که باشت مرستی گدایان خیل	از قدر رفیعت بدرگاه می بهمان دار اسلام از طفیل
--	---

حسب ما یصلح و تشدید زنده و نام قبیل از عرب - و نام پارسی لغایه و این از اسامی حسنی است  
 مثل حکیم و کنیم و عزیز و بصیر و جوان و فارسیان بختیفت استعمال کنند شایع بالسنوی  
 یعنی محله و کوچ نیز آورده - طفیل در اینجا یعنی تو مسل و مضاف الیه آن یعنی لفظ تو محذوف است  
 و این از جهت تعظیم بود و در بعضی نسخ بجای صدر لفظ شاه و در بعضی دیگر بجای دار اسلام  
 از طفیل دار اسلام است طفیل و درین صورت است غیر مخاطب متصل و معنی مضاف الیه  
 طفیل باشد که از وی قطع شده با لفظ دار اسلام ملحق گردیده و همان در اصل معنی صیغه  
 است و معنی رفیع مجاز مشهور پس بر تقدیر اول یا سه همان نظریه باشد و بر تقدیر ثانی  
 خوانده - این خبر و سه دل رت در همان او گفت آن او هم آن او نه نیست دل که آن او  
 آخر از آن من کجا + و قول او تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل مطابق است بجهنم حدیث  
 است بنیاد آدم بین المان و العین - و حاصل معنی آنکه تو بنی بودی و آدم هنوز صورت  
 بشری نگرفته بود - آدم بالبد و فتح وال بد را در میان - و در مراتب جهان نما آورده که هم غیر  
 از اهل تفسیر بر آنکه اسم عجیب است و آنرا اشتقاق نیست - و بعضی گویند عربی است ما خود را  
 آدمه بالقوم و چون او گندم رنگ بود آدم خوانند - و جمیع گفته اند که می شاید که مشتق باشد  
 از آدم است بین اشیین اذ اخلطت بیسما - و در لطائف مرقوم است که چون قالب او  
 از اویم یعنی از روی زمین مخلوق گشته موسوم باین اسم شده - و گروهی اعتقاد دارند که کاف  
 از اویم بقتضین است و بی باطن اجدار ظاهر را - و مؤید این قول است آنچه نودی و زبیدی  
 نقل کرده که اسامی جمیع انبیاء در سل عجیب است مگر چهار کس حضرت آدم - - صالح - شعیب  
 محمد مصطفی علیه السلام و سلم -

تو اصل وجود آدمی از نخست	و اگر هر چه موجود شد شرح است
--------------------------	------------------------------

وجود یعنی موجودات - و از بسعی در حاصل معنی نیست آنکه تو اصل موجودات واقع شدی در روز اول و بنواستی تو ما بعد از تو هر چه بود آدمی آن فرج است - صاحب موابب علیه السلام نقد لغوی شرح فصوص آورده که اصل منشاء و معاد جمله خلاق حضرت حقیقه الخالق است و آن حقیقت محمدی و نور احمدی است که صورت حضرت و احمدی واحدی است جامع پنج کمالات الهی و کیانیه و واضح میزان همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی از نخست است - و عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل او آدم و آدمیان مستخرجی تکمیل او - و الیه الاشارة بقوله صلعم انما سید ولد آدم و بقوله آدم و من دونه تحت لوامی سے انجاول شد پدید از حبیب غیب + بود نور جان اولی منبع ریب + بعد از آن نور مطلق بود علم + گشت عرش و کرسی و لوح و قلم + یک علم از نور پاکش عالم است + یک علم ذریت است آدم است + نور او چون اصل موجودات بود + ذات او چون معطر بر ذات بود + و حبیب آمد دعوت بر دو جهانش + دعوت ذرات پیدا و نهانش +

سبب تالیف کتاب

جو یا کان شیر از خاکی نهاد	نمیدیم که رحمت بران خاک باو
----------------------------	-----------------------------

چو حرف تشبیه - و یا کان شیر از تشبیه به مضامین موصوف - و خاکی نهاد صفت آن - تشبیه یعنی بیکیس محدودت - و او به تشبیه بینا خاکی نهادی - و چون با سبب دیدن دو مشغولیت پس مفعول اول قول او ندیدیم همان هیچ کس - و مفعول دوم فلسفه نهاد نیز محدودت باشد از جهت قیام قرینه - و قول او که رحمت تا آخر جمله معترضه مصدر بکاف و غایبه است و معنی بیت آنکه نهاد یا کان شیر از که خاکی نهادند هیچ کس را خاکی نهادندیم و بعضی از محققین میفرمایند که این توجیه تکلف محض است - و معجزه بفضل مضامین الیه در صفت و موصوف تا قائل نشود درست نمی شود و آن ظالی از کرامیت نیست و تحقیق درین صورت عطف بیان است در صفت چنانکه پس از آن و ز بر ناقص عقل و تا آخر است قول او این توجیه تکلف محض است این دعوی بیه دلیل و همچنین قول او تحقیق درین صورت تا آخر شده است بر مردم اطلاع او بر معنی صفت و معنی عطف بیان چه معنی صفت چنانچه علماء و نحو گفته اند است که با بیهیت که دلالت

کند بسبب ہیئت ترکیب مع متوج خود بر حصول معنی کہ در متوج او باشد غیر مقدر خصوصیت  
 بادہ چنانچہ زید چنین زید کہ عالم است و معنی عطف بیان آنست کہ تا بعیت کہ غیر صفت  
 باشد و ایضاً متوج خود کند چنانچہ قسم خورد و کذا ابو حفص عمر پس بنا بر این تحقیق لفظ متوج  
 عقل را کہ دلالت کند بر معنی کہ در سپران وزیر حاصل است عطف بیان گفتن صحیح نباشد  
 و می تواند کہ لفظ متوج بمعنی مثل و مفعول اول ندیدم مخذوف - و مفعول دوم از همین خالی  
 نهاد باشد اسے مثل باکان شیر از بیچ کس را خالی نهاد ندیدم و سے شاید کہ باکان شیر از موصوف  
 و خاک کے نهاد صفت آن و تمام مضرع مفعول ندیدم باشد و درین صورت چنانچہ مفعول  
 دوم نمی شود و در بعضی نسخ پاسکے نهاد اما اول فهو الا قوی - و قول او بر این مختصم خاطر میم  
 متکلم متصل منسوب در معنی رمضان الیہ خاطر است کہ از وی قطع شده بالفظ بر اینگیخت ملحق  
 گشته یعنی بر اینگیخت خاطر مرار مغان ویر مغان بفتح ہمزہ و ایضاً اسے تختالی زار در آورد کہ  
 دوستان بر اسے دوستان آردندار مغانی مزید علیہ بر قیاس زبان و زبان و در نجاریا سے  
 تنگی نیز مختل و قول اوران ہمہ بوستان اشارہ بشام دروم است -

صرا کر ہی بود زمان قندوست | سخنهای شیرین تراز قندوست

گر چه آن وصلیہ و جواب آن مخذوف و مضرع دوم علت آن جواب و حاصل معنی  
 آنکہ اگر چه دست من در ان زمان ہی بود از قند مصری لیکن ازین تہیدستی یا ک انداشتم زیرا کہ  
 سخنانا سے شیرین تراز قند ہنوز با خود دارم -

نہ قندی کہ مردم بصورت نورین | کہ ارباب معنی بکانند بر نسا

مردم بصورت یعنی کسانے کہ صورت مردم دارند معنی مردم ندارند از قبیل خرمال شیرینی اندودہ  
 پوست - و بعضے از محققین سے فرمایند کہ بہتر آنست کہ بصورت بمعنی لظاہر باشد و مضرع دوم  
 بر قبیل اضراب یعنی نہ آن قند کہ مردم آنرا لظاہر سے خود ندند بلکہ آن قند کہ ارباب معنی بکانند برد  
 غذا سے روح سازند و باطن نوشجان فرمایند و مراعات بصورت بمعنی در لفظ کافی است  
 انتہی - مخفی مانند کہ در تقصین مدام کہ مراعات من کل الوجہ باشد حمل کردن بعضی و ترک  
 کردن بعضی را قوب نیست و بہر تقدیر چنین قنداشارت بکلمات شیرین و حکایات رنگین  
 است کہ درین کتاب مستطاب مرجع شدہ و قول او کلخ دولت گنا یہ از ہمین کتاب و قول  
 او یکے باب عدل بست تا آخر لفظ یکے در نجاریا معنی اول است از جهت قیام قرینہ

و

و صفت است مقدم بر موصوف که ظرف عدل و غیره است سو پیش از وی حرف ظرف مخذوف  
 پس حاصل معنی این باشد که در باب اول عدل است تا آخر ای بیان بعضی از فوائد عدل  
 خجانیچه قول او بقیتم دراز عالم تربیت دلالت دارد بر آن و بر این تقدیر لفظ باب سبکوت  
 باشد و اگر مضاف گردانند بطرف ما بعد اگر چه این نیز درست می شود لیکن ابیات  
 از شقی می افتد -

دوم باب حسان نهادم اس | که منعم کند فضل حق ز اسپان

فضل در اینجا عبارت از احسان رب العباد و بسوی عباد و اتصال نعم بر ایشانست و کلمه را  
 مفید اضافت و سپاس بمعنی شکر کردن و مفعول دوم قول او منعم کند مخذوف - دین کا  
 علت مضمون مصرع اول است - و حاصل معنی بیت آنکه در باب دوم که اساس احسان  
 نهاده ام اسے بیان بعضی از فضائل احسان کرده ام سببش آنست که نام دوم فضیلت  
 را بر اندو سپاس بگذازند که حکم لغز شکریم لازیم نکم - سپاس فضل حق گردان شاکر را منعم  
 میکند - و در بعضی نسخ شکر حق را و درین صورت دین معنی باشد که سپاس توفیق دادن حق  
 مرا نیکس را بر شکر کردن بر نعمتها سے او این کس را منعم میکند و این تکلف است چه مقام بیان  
 شکر شکر احسان و نیز درین صورت تسلسل لازم می آید و قول او میان دو عین چون از عین  
 تا عیدت لقمه مجموع پنجاه روز می شود پس وسط این روزها پنجم ماه ذی قعدت خواهد بود و ازین  
 که فضیلت روز جمعه بر روزهای سے دیگر روشن تر از آفتاب است دین روز را عید شمرده اند لیکن  
 است که مراد از روز چهارم روز جمعه - و از تاریخ فرخ میان دو عید و هم ذی قعدت عید است  
 درین روز گویا وقوع عیدین در یک روز یا وقوع این عید درین روز که باج ابراست  
 و الله اعلم بالصواب و قول او که بر در شد این نام بردار کنج - در کتابه از سخنان لطیف  
 و آید از این نام بردار کنج بیاسے تازی مضاف بطرف کنج اشارت باین کتاب نام بردار  
 یعنی بلند کننده نام - کنج کنایه از ذات مصنف و تواند که نام بردار کنج بتقدیم صفت بردار  
 مجموع کنایه ازین کنایه بود - و در عامه نسخ نام بردار کنج - و درین صورت نام به بعد ایسم  
 موصوت و بردار کنج بیاسے فارسی صفت آن باشد یعنی این نام که آرایش دهنده ذات  
 مصنف است بر از در پاسے معالی شد -

نماندست بادا منے گوهرم | هنوز از خجالت سراندر برم

کلمه یا معنی در دو معنی همیگر متکلم متصل در معنی مضاف الیه دامن است که از وی قطع شده یا لفظ گوهر  
 ملحق گشته - و یا که دامن در معنی ملحق گوهر نیست و حاصل معنی بیت آنکه نامده است در دامن  
 من هیچ گوهر - و یا اینکه سبب این بحالت که در بیت دوم مذکور شده سرور گر یا نم و برداشتن  
 نمیتوانم - و تواند که یا بمعنی مع و فاعل نماید مست نظر لغوی محذوف بود یعنی نماید مست با من با و  
 آنکه دامن گوهر با خود داشته چیز از آن چنانچه شایع با نسوی آورده و در مصورت دامن گوهر  
 با صفت باشد و قول او است معطوف است بر بلند -

گوگر بر نیایه نیایی خموش | کرم کار فرمای وحشوم پویش

حشو آینه و یا اصطلاح کلام زائد - و اینجا بطریق ایهام واقع شده - و بر نیای کنایه از سخن لغز  
 و یا که تنکیر که بدان ملحق بر اسے تخیر - و نیایی بنون نفع از ماده یافتن - و مصرع عدم معطوف  
 بر خموش محذوف و او معطف است - و حاصل معنی آنکه اگر باره از پر نیای نیایه و تواند که بیایه  
 بصیغه اثبات بود یعنی اگر باره از پر نیای نیایی و باقی را همه حشو در هر صورت خاموش باش  
 و زبان نگویش مکشای - و در بعض نسخ بجای خموش مجوش که نهی است از پوشیدن  
 بجهیم تازکے -

شازم بسر پای فضل خوش | ابد روزه آورده ام دست پیش

شازم بنون لغی - و مصرع دوم بر سیل اضراب بقدر لفظ بلکه دست پیش آوردن کنایه از  
 کردن و در خواستن چیزے -

تو نیز از بدی مینی اندر سخن | بخلاق جهان آفرین کار کن

بدی بیایه کنایه عبارت از عیب و مینی بصیغه خطاب - و در نسخ معتبره بنم در سخن و در  
 صورت همیگر متکلم منقول در معنی مضاف الیه سخن باشد که از وی قطع شده یا لفظ مینی  
 ملحق گشته و یا که بخلق بر اسے مطابقت است - و در قول او بر وی که از دست آخر بیایه  
 بر اسے قسم - و در بعض نسخ تو دست والا اول صحیح - زیرا که ناچار است بودن کات بر علم  
 بعد از بیایه قسم و اینجا نیست -

همانا که در یار سل نشامی کن | چو مشک است بی قیمت اندرین

بیشتر گزشت که بجای این نسوی مقاربت تمین مقصود است و این بیت تمین محذوف یعنی  
 عوض و ضرب این محذوف است و باقی ارکان سالم و تقطیعش همانا فعلین کدر یا فعلین



رستشاهان زمین فوجی چشاکش فوجی بی تی نمون قنبر فوجی و چون فعل بکسرین بجا  
 او نمند از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نیست و همچنین هر جا که تفاوت نباشد در بیان  
 دو وزن مثلاً قول اوله عزیزه که از و کیش سر تافت تا آخر که با آنکه در آخره و ضل و ضرب  
 حرفی ساکن زائد واقع شد و بیت را از موزونیت بیرون نه برده مگر باین که رکن آخری فوجی  
 باشد و رکن آخر دیگر که فعل که درین صورت البته ناموزون میشود و حق آنست که این بیت  
 بسباق و سباق ربطی ندارد قابل -

چو بانگ دهل بولم از دور بود | بغمیت درم عیب مستور بود

بول یا فتح ترسانیدن و ترس - غیبت یا قطع ضد حضور - حاصل معنی بیت آنکه تا بن شیراز  
 نیامده بود مردم اینجا چون آواز دهل از من بول و ترس داشتند مرا بزرگ میخواستند  
 و هر گاه در نیجا رسیدم و نزدیک شدم و جمع دو ترس پیش ایشان ندارم بسبب ظهور نقصان  
 خود پس گویا در غیبت من پنهان بود - کذا قال بعض المحققین انقدر است که آواز دهل از دور  
 باعث بر لذت و سرور است نه بوجوب ترس و نفور عزیزین قال - آواز دهل شنیدن از دور  
 تواند که بول بود و ببول که بمعنی راست و درست و رفیع و بلند است در نیجا بمعنی مصدری  
 و چون تشبیه و بانگ دهل مشبه به بول بجز آن معنای مشبه و در مشبه به نیجا نوش آید  
 و از دور متعلق بود و غیبت درم متعلق مستور بود و حاصل معنی بیت آنکه آواز در رفعت و  
 بلندی یار استی و درستی سخن من در غیبت من مثل بانگ دهل از دور خوش آید بود  
 و عیب آن که اگر از نزدیک باشد و حشمت می آرد مستور -

گل آوری سعدی سو بوستان | بشوخی و فلفل هندی بوستان

این بیت جمله مترخداست و حاصل معنی آنکه سعدی که این کلمات را فرمودیم کرده در شیراز آورده است  
 از عالم ارمغان و سوغات نیست که طایع طلاب را بدان میله باشد بلکه گلیست که بوستان آورده  
 و این بدان ماند که از راه شوخی فلفل را بهندستان برند و در اینجا قعی و اختیار می انداختند  
 و در فلفل شمع شوخی و فلفل توسط و او خطفت دور مصورت عطف فلفل بر گل بود -

چو بازش کنی استخوانی درو | چو خرابشیری اندوه پست

چو خرابشیری اندوه پست یعنی لفظ سخن بخردن و در مشبه شیرینی - و شیرین فلفل  
 منصوب درج بطرف پست است و حاصل معنی بیت آنکه سخن من مانند خرابی است که پست

و بشیرنی اندوده باشد و چون پوست او را باز کنی در جوات او استخوان بیابی - و محقق نماید  
که ازین بیت در بعض نسخ بعد از بیت یو بانگ دهن واقع شده -

مدح باو شاه اسلام ابو بکر بن سعد زنگی طاب

مرا طبع زین نوع خوانان نمود	سر رحمت باو شاهان نمود
و نه نظم کردم بنام فلان	مگر باز گویند صاحبان
که سعدی که گوئی بلاغت بود	در ایام ابو بکر بن سعد بود

حاصل معنی این ابیات آنکه طبع من خوانان نظم کردن کتاب با این طور که ستایش باو شاه  
و استغده باشد و لیکن من که این کتاب را بنام فلان نظم کردم غرض ازین امری دیگر نیست  
مگر همین که بعد از من صاحبان بگویند که سعدی که چنین و چنین است در عهد سلطنت ابو بکر  
بوده فلان و فلانه یا لضم کنایه از شخص مجهول یا تجمول الکیفیت و اختیار این لفظ  
درین مقام باین تعظیم مدوح است چه اگر دانش صریح می گفت درین صورت ترک ادب  
می شد همچنین درین مضرع است معنی آنست که فلانی بن آری + اما بعضی اولی اگر پیش از  
نگردد واقع شود آن نگردد استصفا عهد گرداند چنانچه به مجرد استماع ذمین مخاطب بدان انتقال  
کند به نزد من آن کس بود خواه هست + که گوید فلان خاورد راه هست + و در بعض نسخ بجای  
زین نوع زنگونه و در بعض دیگر بجای ابو بکر و هر دو این ظاهر از جهت تعصب است -

اسر و گرد و ریش نمازم چنان

که سعید بدوران نوشیرون

کلمات برای بیان چنان - و درین اشارت است بحدیث انا ولدت فی زمن الملک معاویة  
و در بعض نسخ جو سعید و لفظ چنان بود چون چنین نیز بهمین معنی است و در کلام قدما شائع  
بهرامی سه چنان نمودمین دوش ماه نو دیدار +

جهانسان دین پرور و اوگر

نیامد جو بکر بعد از عمر

جهانسان صفت موصوف مخذوف و با بعد صفت به صفت نیامد ماضی منفی و فاعل این فعل مخذوف  
و حاصل معنی بیت آنکه هیچ پادشاهی متصف بصفات مذکوره بوجود نیامد مثل مدوح که ابو بکر  
است بعد از عمر و لفظ ابو بکر مشترک است در کنیت مدوح و کنیت خلیفه اول - همچنین لفظ عمر  
از نام عمر عبدالعزیز و نام خلیفه دوم - و اینجاهر دو لفظ است و الا تقدیم خلیفه دوم بر خلیفه اول

عقل و فطرت

می آید علم از انکہ از جہت اہان آوردن بود یا از جہت خلقت یافتن۔ و ہر دو خلاف واقع و تواریخ  
کہ نیاید بصیغہ مستقبل منفی و قول اول بعد از عمر خلیفہ دوم باشد و در بعض نسخ نیاید چون شاہ ولیا  
و این ظاہر از جہت تعجب است۔ و بدین ترتیب اشارت الی لفظ این سید ممدوح۔

سہر سرفرازان و تاج جہان | بدوران عیش بنازای جہان

مصرع اول خبر بتراے نمودن۔ و در آخر آن رابطہ و در اول مصرع دوم پس نظر بصیغہ محذوفت  
و معنی بیتہ آنکہ ممدوح چنین و چنین است پس بدوران عیش او تا زبکن است جہان کہ بر اوین  
دوران نخواہی یافت۔ و در بعض نسخ بناز جہان ای ناز میکند جہان۔ پس مصرع دوم معطوفت بناز  
بتقدیر واد عطف بر مصرع اول۔ و بعضی از اہل تدقیق بناز جہان باضافت گمان برودہ اند اسے بناز  
جہان را و در خصوصیت بناز مقابل ناز بود کہ رشیدیہ پاسے حسن و عشق اطلاق می کنند۔

گرا از فتنہ آید کسے در سناہ | نیاید جز این کشور آرام گاہ  
فطرت لباب کبیت لعینق | حوالیہ من کل من کل فوج عشق

بیت دوم جملہ سترضہ مصدر بر بقاء فصیحہ۔ و قول اول من کل من کل فوج عشق اقتباس است از کرمیہ و سطر  
کل ضام بر یاقین من کل من کل فوج عشق۔ و حاصل معنی قطعہ آنکہ اگر کسے از دست فتنہ ہستہ خواہد کہ  
تقریر آرام گاہ ہے ہم رسانند این صورت صوری نمی بندد بگر درین کشور اسے در سناہ کہ مجرور  
ہر گاہ مان این کشور چنین است پس فوجی با و مزدور این کشور را کہ شغل کبھی ہست و جمعی آہن  
مردم لطفت آن دراز ہر راہ دور و دراز۔ کشور با الفح بخش از ہفت بخش راجع مسکون کہ آرا  
تا نا اقلیم بانگسہ خوانند۔

انکہ بدیم جہان کینج و ملک و سرک | کہ وقت است بر طفل بر نا و سرک

یافت و اسیر رب و اطفال درینجا عبارت از جہان و وقت عبارت از ہر کسے کہ قدرت کے گورنر  
بتقدیر صمد اسما از انکہ بطریق تملک بود یا بر سبیل اعانت یا بر شیخ ااحت کہ مرجع بہ الشرح۔ و حاصل  
بیت آنکہ وقت کینج بر اطفال بر اسے تربیت یافتن انسان است و وقت تملک بر جوانان بر  
تو کہ سے بہر سائیدان دان بقدر استعداد و قابلیت خود ہا و وقت سر بر بر پیران دان اسے معروض  
و مشتق ہذا بر و صلا کیمبات علی و ہائے بی واسطہ غیرے در حضرت ممدوح۔

آیادہ برش و زناک از کے | کہ نہاد بر خاطرش مرے

زناک از غم یعنی شخصی کہ بسبب غمی در زناک باشد و پاسے غمی بر اسے تنگ و خاطر یعنی زخم خاطر

و بشیرنی اندوده باشد و چون پوست او را باز کنی در بون او استخوان بیایی - و مخفی ماند  
که ازین بیت در بعض نسخ بعد از بیت چو بانگ دهن واقع شده -

مدح پادشاه اسلام ابو بکر بن سعد زنگی طایب

مرا طبع زین نوع خواهان نمودم	سرمدت پادشاهان نبود
و لے نظر کردم بنام فلان	نگری باز گوینت صاحبان
که سعدی که گوئی بلاغت را بودم	در ایام ابو بکر بن سعد بودم

حاصل معنی این ابیات آنکه طبع من خواهان نظم کردن کتاب باین طور که ستایش پادشاه  
باشته باشد نبود و لیکن من که این کتاب را بنام فلان نظم کردم غرض ازین امری بگزینیت  
نگریه من که بعد از من صاحبان بگویند که سعدی که چنین و چنین است در عهد سلطنت ابو بکر  
بوده فلان و فلان را لضم کنایه از شخص مجبور استحقاق یا بجهول الکفایت: اختیار ازین لفظ  
درین مقام بیک تعظیم مدوح است چه اگر دانش صریح می گفت درین صورت ترک ادب  
می شد و همچنین درین مصرع است صبا گفت از کوی فلانی بمن آرز + اما بمعنی اولی اگر پیش از  
نگر و واقع شود آن نگره را متصف عهد گرداند چنانچه بجز در استماع ذهن مخاطب بدان انتقال  
کنند به نزد من آن کس بود خواه شست + که گوید فلان خار در راه شست + و در بعض نسخ بجای  
زین نوع زنگونه در بعض دیگر بجای ابو بکر و هر دو این ظاهر از جهت تعصب است -

کتابت در کتابت

اسز و گرد و غش بنام جهان

اسز و گرد و غش بنام جهان	که سعید بدوران نوشیرون
--------------------------	------------------------

کلات برای بیان جهان - و درین اشارت است بحدیث انا اولدت فی زمن الملک بعاول  
و در بعض نسخ بو سعید و لفظ جهان چون چون چنین نیز بهمین معنی است و در کلام قدما شایع  
بهرامی سه جهان نمودمین دوش با و لو دیدار +

جهانبان من پرورد او اگر

جهانبان من پرورد او اگر	نیامد چو بکر بعد از عمر
-------------------------	-------------------------

جهانبان صفت موصوف محذوف و ما بعد صفت بعد صفت نیامد ماضی منفی و فاعل باین فعل محذوف  
و حاصل معنی بیت آنکه هیچ پادشاهی متصف بصفات مذکوره بوجود نیامد مثل مدوح که ابو بکر  
است بعد از عمر و لفظ ابو بکر مشرک است در کفایت مدوح و کنیت خلیفه اول - همچنین لفظ عمر  
انام عمر عبدالعزیز نام خلیفه دوم - و اینجا پرورد لفظ است و الا تقدیم خلیفه دوم بر خلیفه اول

می آید انعم از آنکہ از جهت ایمان آوردن بود یا از جهت خوفت یافتن۔ و ہر دو خلوت واقع و تواند  
 کہ نماید بصیغہ مستقبل منفی و قول اول بعد از عمر خلیفہ دوم باشد و در بعض نسخ نیاید چو این شاہ و  
 و این ظاہر از جهت تعجب است۔ و ہر تقدیر تسلیم مشارالہ لفظ این سبب ممدوح۔

اسیر سر فر از ان تاج جہاننا | بدوران عدش بنازای جہان

مصرع اول خبرت است۔ بخندون۔ و در آخر آن را لفظ دورا اول مصرع دوم پس لغز بجزیہ مخدوفت  
 و سنی میت آنکہ ممدوح چنین چنین است پس بدوران عدل او ناز بکن اسب جہان کہ بیاوین  
 دوران بخوابی یافت۔ و در بعض نسخ بناز جہان ای ناز بکن جہان۔ پس مصرع دوم معطوفت بناز  
 بنقدیر و او عطف بر مصرع اول۔ و بعضی از اہل تہذیب بناز جہان باضافت گمان برودت ای بناز  
 جہان را و در صورت بناز مقابل ناز بود کہ بر شیوہ پاسے حسن و عشق اطلاق می کنند۔

اگر از فستق آید کسے در سنام | نیاید جز این کشور آرام گاہ  
 فطول لباب کیت لعنتیق | حوائیہ من کل من فحیمیق

میت دوم جمله معترضہ مصدر بلفظ فیسو۔ و قول او من کل من فحیمیق انتہاس است از کرمیہ و سنام  
 کل ضام بر یاتین من کل من فحیمیق۔ و حاصل معنی قطعہ آنکہ اگر کسے از دست فستق بستاند و او کہ  
 فقر و آرام گاہ بکسے ہم رساند این صورت نمی برد مگر درین کشور پاسے در زمانیکہ مکر و  
 ہر گاہ حال این کشور چنین است پس فوشی با و مز در این کشور را کہ من کعبہ است۔ و من  
 مردم لطفت آن دراز ہر راہ دور و دراز کہ کشور یا قطع بخشی از ہیئت بخش یا بی مسکون کہ آنرا  
 تا در غلبہ با کسے خواہند۔

اندر مردم چہان کینج و ملک سرینا | کہ وقت مستہ بر غفل برنا و سر

بلغت۔ اندہ بریب و اطفال در اینجا عبارت از حیوان و وقت عبارت از چیز است کہ تعریف است کہ در  
 باشد باندہ اسمہا از آنکہ لفظ کینج و ملک سرینا عبارت از کینج است کہ ممدوح بہ اشراج۔ و حال  
 بیت است کہ وقت کینج بر اطفال بر لبے تربیت یافتن انسان است و وقت ملک بر جوانان بر  
 نوکر سے بہر سائیدان دین بقدر استعداد و قابلیت خود یا وقت سر بر بر جوان پاسے معروف  
 و مشتق از سر و صلا کینج است حکم و اسباب بی و اسطرغیر سے در حضرت ممدوح۔

بناہد برش و زناک از کسے | کہ نہاد بر خاطرش مرے

در زناک از غم یعنی شخصی کہ بسبب غمی در زناک باشد و پاسے غمی بزرگے تنگ و خاطر یعنی زخم خاطر

بجای بالذات است - و میتوان گفت که لفظ دردناک نکره است و نکره در غیر فعلی افتاده است یعنی نکره  
 یکندیس حال معنی بیت این باشد که نیامد نزدیک مدوح هیچ دردناک از این معنی که مدوح چون  
 نفس گدازشت مرئی را - و در بعضی نسخ دردناک نمی با صفت مسبب الی السبب و در بعضی  
 دردناک نم مجموع بمنزله کلمه واحد و معنی آن قریب معنی دردناک از چشم باشد -

طلبکار خیر است و امیدوار | خدا یا امید که دارد بر او

قول او طلبکار خیر است و امیدوار معنائی امیدوار میزدون است از جهت قیام قریب  
 اے امیدوار خیر -

کلمه گوشه بر آسمان برین زگردن فرازان تو جمع نکو اگر زیروستی بیفتد جفاست نه ذکر حمیاش بهمان می رود	سنوزار تو اضع سرش برین گداگر تو اضع کند فوی او زبردست افتاده مرد خداست که صیت کرم در جهان می رود
--	---

مصرع اول در بیان عظمت شان مدوح و مصرع دوم معلولش بران بیفتد بر او و عظمت  
 در بیان کسر نفس مدوح و مصرع دوم ادبیت چهارم بر سبیل اضراب و بیفتد و افتاده  
 یعنی تو اضع کند و متواضع - و میرود یعنی مذکور می شود -

چون که خردمند فرخ نهاد | ندارد جهان تاجهاست یاد

و در بعضی نسخ بواسطه و علی التقدیرین مخفف چون اوس - و در بعضی دیگر چو قوی <sup>لقبیه</sup>  
 خطاب و لهد از وی حرف نهاد - نهاد و بالکسر شربت و طینت و در بعضی خردمند فرخ نهاد - و بهر  
 تقدیر کلمه تا ابتدا نیمه و جهان دوم منظر موضح مضم - و لفظ یاد به تختانی است - و حال معنی  
 بیت آنکه مثل این چنین مدوح را از ابد اوس که جهان موجود شده است یاد ندارد و سبب <sup>لقبیه</sup>  
 محققین می فرمایند که توجیه تاجهاست یاد به تختانی بسیار ناگوار است که عبارت مجموع بیت  
 انتهای در نشان این مخفقت است از آن که لفظ یاد متعلق فعل ندارد است - و یاد ندارد <sup>لقبیه</sup>  
 محاوره مقرر است - و نظیری نیشاپوری - در جمله گری چون تو کسی یاد ندارد و ۴ ندارد بود  
 آن پیشه که استاد ندارد و تو اندک مصرع اول بیان هرگاه که مخدوش است یاد بود و  
 پیش از وی لفظ او میزدون - و قول او تاجهاست یاد به تقدیر لفظ لب که ترجمه قیام است  
 جمله معترضه و عایینه و کلمه تا یعنی که یاد او باشد - و حال معنی بیت آنکه یاد ندارد <sup>لقبیه</sup>

است ہیں ماورم کہ جہالتت او بادا سے باقی باد۔

انہی نے در ایام اور کتب	کہ نالہ زبید اور سرچشمہ
السر این رسم و ترتیب آئین بیبا	فریدون بآن خوشنشر این بیبا

قول او این رسم و ترتیب ایشاہ بر رسم و ترتیب مجدد و در مصرع دوم تا کیکن و شین ضمیر متعلق منسوب راجع لطرف فریدون است یعنی بآن شوکت کہ اورا بودہ۔ و در بعض نسخ بآن شکوہ این تدبیر۔ و بعضی از محققین سے فرمایند کہ این غلط است چونہ کہ بعد مدد و جمع شود و تقطیع واجب الحذف است مگر آن لفظ کہ عربی باشد و از ہم بسیار کم چنانچہ نامہ خسرو گوید سے بار خدا اگر اندوی خدائی + جوہر انسان را جمیل سرشتی + انتہی۔ مانعہ این تقطیع تحقیق قوی است خدا و در رسالہ سکتہ در اشلہ سکتہ حرفی از بیان بیت با استشہاد آورده و گفته کہ بعد از لفظ انسان و قبل اورا حرفی متحرک تقدیر باید کرد۔ (سوال) اگر گویند کہ چنانست کہ انسان را حرکت و سیم و از مقولہ سکتہ حرفی شود (جواب) گوئیم ممکن نیست چنان انسان از جمله حروف است کہ واجب الحذف است۔ و وجود او مطلقاً محسوس نمی تواند بود۔ زیرا کہ در علم عروض مقروض است کہ وزن ساکن ہر گاہ بعد از حروف مدہ واقع شود از تقطیع ساقط است انتہی کلام بقوسی بہر تقدیر قید استثنای این وزن بلفظ عربی چنانچہ معترض کردہ محض حکم است چرا کہ از رسائل عروض و وجوب حذف وزن ساکن کہ بعد از مدہ باشد در تقطیع مطلقاً بدون تعقیب بلفظ عربی و فارسی مستفاد میشود۔ و قول این غلط است نیز غلط چونہ کہ بعد از حروف مدہ واقع شود در ہمہ جا واجب الحذف نمی تواند شد بلکہ در میان اجزای مصرع بشرط بودن این وزن مثل وزن غنہ اسے نیک تلافی در نیادن چنانچہ درین مطلع سے و خازان ترکین جسم خطا کردم نہ نسیم + بآن بے رحم خود را آشاکم نہ نسیم + اما اگر بلا را آخر مصرع نیک تلافی در آید البتہ بحال سے مانع شد درین بیت کہ سے بنام خدا و مدح جان آفرین + تا آخر و همچنین در بیت ناصر خسرو کہ گذشت و این مطلع سے ڈرا دریا و سہر زخا و راضا طون از یونان + نفسا سے از صفایان حافظ از خیر از سے آید + و ازین قبیل است در لفظ فریدون در بیت ما نحن فیہ۔ و قید ظاہر برای آن کردیم کہ حکم متحرک اردو متحرک چنانچہ قیاس واجب الحذف انہی باشد و نہایتاً تحقیق سے ہذا المقام و ملا مزید علیہ۔

ازان پیش حق با کجا پیش قویست	که دست صعیفان بجا پیش قویست
<p>مصرع دوم بیان ازان و معنی بیت آنکه در تبه مدوح که پیش حق قوی است بسببش است که دست ناقوان در زمان جاه او توانا است - حاصل آنکه در زمان جاه او بهر ناقوان توانا شده است و از مخالفت تواناها که ندارد و این مدعاست در بیت لاق -</p>	
اچنان سار گستر در عا لے	که ز اسے عین لشد از رے
<p>مصرع دوم بیان چنان - و یاسے تنگ در عا لے و رھی بر اسے تغیر و وز لے بر ای کثیر و عالم عبارت از مالک کثیره است و پیش ازین گذشت که نگره در حیز نفی افاده معنی عموم کند پس حاصل معنی بیت آن باشد که هیچ ضعیف قوی با کے ندارد -</p>	
<p>همه وقت مردم ز جور زمان در ایام عدل قوای شهر بار بعهد تو سے بنیم آرام خلق</p>	<p>بناست از گرو گش اسمان ندارد شکایت کس از روزگار پس از تو ندانم بر انجام خلق</p>
<p>مضمون این هر سه بیت با هم دست و گریبان - و بنامند که صیغه حال است در اینجا براسے معنی استمرار ماضی از جهت قیام قرینه یعنی مضمون هر دو بیت لاق و پیش از بیت دوم کل است در آنکه در پیش از بیت سوم کل را ضرب و پیش از مصرع دوم این بیت لفظا محدودت و این مصرع جمله معترضه است و حاصل معنی این ابیات آنکه پیش ازین اکثر اوقات مردم از جور زمان و گرو گش آسمان می نالیدند و شکوه آن میکردند لیکن در ایام عدل تو این رسم برآفتاد است و خلق را با مردم می بینیم با امید آنم که پس از تو حال خلق بچرخد و آید -</p>	
<p>ایم از کجبت فرخنده فرجامت که تا در قلک ما و خورشیدت</p>	<p>که تاریخ سعدی در ایامت درین دفترت ذکر ما ویدت</p>
<p>تاریخ و تواریخ وقت چیرے پدید کردن و در بعض نسخ فرخنده انجام - و بهر تقدیر این بیت معنی بیت سابق یعنی بجهت قوی بنیم تا آخر پیش از و سے و او غلظت و بسین این کاف و معطوف مدخول این کاف بر سه خوردت و بیت دوم علت مضمون معطوفت محدودت و تواند که زمین معطوفت بیان یا صفت - قول او سعدی که محدودت بود و بیت مذکور علت آن کلام تا یعنی ما در ام و تا کے ضمیر متصل منصوب در معنی صفات الیه ذکر است که از و سے قطع شده و با لفظ دفتر ملحق گشته و لفظ است ترجمه کال ناقصه یعنی باشد و این بیت بر حسب آنکه</p>	



در صورت اجبار است لیکن در معنی الشا است - و حاصل معنی بر دو بعیت آنکه در هم آن بودست  
 بخت فرخنده انجام تست اینکه زمان وجود سعدی در زمان سلطنت تست و او کا مد و او صاحب  
 ترا در کتاب خود درج کرده است بیان سعدی یا چنین سعدی که کا مد و او صاحب ترا در کتاب  
 خود درج کرده است براس آنکه مادام که بر فلک کاه و نور شید باشد درین دفتر ذکر تو جاوید باشد  
 ای بلا فصل و انقطاع باشد - حاصل آنکه اگر وجود سعدی در زمان تو نبودی در این کتاب  
 انجام تو تصنیف نشدی ذکر خیر تو جاوید بودن متمتع بودی -

مولک ارغوانی اندر تختند	ز پیشینگان میرت آموختند
تو بر سیرت پادشاهی خویش	سبقت بر روی از پادشاهان پیش

یعنی پادشاهان دیگر اگر چه نیک نامی فراهم آورده بودند لیکن آن نیک نامی فطری نبوده  
 بلکه کسب و تعلیم بوده از پیشینگان - و تو آن پادشاه که در سیرت پادشاهی از پیشینگان  
 سبق برده بودی در تعلیم و تعلم -

سکندر بدیوار روئین و رنگ	بگرد از جهان راه یا حج سنگ
ترا سد یا حج کف ز دست	نزد روئین که دیوار سنگ ز دست

کف ز - با صفت اولی است عبارت از کفی که بدان زرخشیده شود مثل دستی که بدان عطا  
 کرده شود - و در بعضی نسخ ترا سد یا حج کف از دست - نزد روئین بود دیوار سنگ ز دست  
 یا حج کف با صفت مشبه بیشتر و چون حرف تشبیه درین صورت یا حج کف اشاره است  
 چنگیز - باشد که کافر بودند و اما بکان شیر از خراسان بالیشان میر ساجید -

از بیان آوری کاندین من در	شنایت نگوید که با تش سباز
---------------------------	---------------------------

در بعضی نسخ عدل و داد بهمان مالوس است - و در بعضی دیگر سیاست نگوید ای شکر تو و  
 در بعضی شنایش بشین غیر متصل منصوب راجع بطرف مدوح - درین صورت انقذات  
 از خطاب بعینت بود -

زهی بگر خنثایش و کان بود	که ستر نظرند از وجودت و بود
--------------------------	-----------------------------

زهی کلر تعجب است و در اینجا یعنی ما اعظم شایک - و خنثایش یعنی رگمت - و بگر خنثایش تا  
 آخر منادی بخارن حرف نهد و وجود اول یعنی هستی و وجود دوم یعنی موجودات - و در بعضی  
 نسخ - زهی لطف خنثایش اسے کان بود - که ستر نظرند از وجودت و بود -

از ان پیش حق پاکهاش قویست	اگر دست ضعیفان بجایش قویست
---------------------------	----------------------------

مصرع دوم بیان از ان و معنی بیت آنکه در تیره مدوح که پیش حق قوی است همیشه است که دست ناقوان در زمان جاه او توانا است - حاصل آنکه در زمان حبابه او هر نا توان توان شده است و از مخالفت توانا با کسی ندارد و همین مدعاست در بیت لاحق -

چنان سایه گستر در عالمی	که زاسی نیت نشد از رستی
-------------------------	-------------------------

مصرع دوم بیان چنان - و یاسی تنگ در عالمی و رسمی براسی تعظیم و در زلسی مراد تحقیر و عالم عبارت از ممالک کثیره است و پیش ازین گذشت که نگره در زلسی و نگره در زلسی مراد تحقیر کند پس حاصل معنی بیت آن باشد که بیخ ضعیف قوی با کسی ندارد -

همه ذلت مردم ز جور زمان	بناست از گرویش آسمان
در ایام عدل و قوای شهریار	ندارد و شکایت کس از روزگار
بعهد تو سیم آرام خلق	پس از تو ندانم سرانجام

مضمون این هر سه بیت با هم دست و گریبان - و بنا اند که تعظیم حال است در برابر کسی معنی بهتر از ماضی از جهت قیام قرینه یعنی مشغول بر دو بیت لاحق و پیش ازیت دوم فکر استمدادگ - و پیش ازیت سوم کلید ضرب و پیش از مصرع دوم این بیت فقط اما محذوف و این مصرع جمله معترضه است - حاصل معنی این ابیات آنکه پیش ازین اکثر اوقات مردم از جور زمان و گروش آن می نایبند و شکوه آن میکردند لیکن در ایام عدل تو این رسم برافراشته است و خلق ز بار سیم نایبند که پس از تو احوال خلق بجهت خواهد بخایسد -

هم از کجاست فرشته و فرجام است	اگر تاریخ سعدی در ایام است
که تا در خدای ماه و خورشید است	درین دفترت ذکر جاوید است

تاریخ و تواریخ وقت چیزی پیدا کردن و در بعضی نسخ فرخنده انجام و بهر تقدیر این بیت معطوف به بیت سابق یعنی بعهد تو می بینم تا آخر و پیش ازوسه و او خلقت و بسین این کاف و معطوف مدخل این کاف به سوزان و بیت دوم علت مشغول معطوف محذوف و تواند که چنین معطوف بیان یا صفت - لیس و سعدی محذوف بود و بیت مذکور علت این ظاهر تا یعنی مادام و تا که تغییر متصل مندرج در معنی سخنان الهی است که از تاریخ شده با لفظ دفترت گشته و انما است ترجمه کالی را قلم یعنی با شکر ازین بیت هر بیت که

باید

در صورت اخبار است لیکن در معنی الشاه است - حاصل معنی هر دو بیت آنکه در عهد آن پادشاهان  
 تحت فرزند اتمام است اینک زمان وجود سعدی در زمان سلطنت است و او محامد و اوصاف  
 ترا در کتاب خود شرح کرده است میان آن سعدی یا حسین سعدی که محامد و اوصاف ترا در کتاب  
 خود شرح کرده است برای آنکه با او هم که بر خاک است و نورش باشد درین دفتر ذکر تو جایز باشد  
 ای بلا فصل - انقطاع باشد - حاصل آنکه اگر بود سعدی در زمان تو نبودی در این کتاب  
 تمام تو نسبت به سعدی ذکر خیر تو نما و بیرون متنع بودی -

بدریا - گویند - که اندر خفته	از نشینگان میرت آید غنچه
تو در سیرت با شاهان پیش	سجده بر روی از پادشاهان

اینکه پادشاهان در آن زمان در راه بودند لیکن آن یک نامی قطعه بود  
 یکایک و شایع بود در میان پادشاهان و آن پادشاه که در سیرت پادشاهی از پیش  
 سبق بر او بر واسطه تعلیم و تعلم -

سکندر در دیوار روین و غنا	بگریه از جهان راه یا جوج شک
از سب یا جوج گفت درست	بگریه روین که دیوار سکندر است

گفته در با نفاقت اولی است بجهت آنکه بدان در غم شیده شود مثل کسی که بدان غم  
 کرده شود - و در بعضی نسخ ترا نام یا جوج گفته در دست - در روین چو دیوار سکندر است  
 یا جوج نفر با ضامن مشبه به است - و چون حرف شبیه بود درین صورت یا جوج کفر اشاره است  
 پس گویید باشد که کافر بودند و انا بجان شیراز خراسان با ایشان پیر ساید -

از بیان آوری کاندزین سن	انصافیت نکوید از با شکر سپاد
-------------------------	------------------------------

و در بعضی نسخ عادل و داد و بزمین مالوس است - و در بعضی دیگر سیاست نکوید ای شکر تو  
 و در بعضی ثنائیتش بشین خیر متصل منصوب راجع بظرف مخرج - و درین صورت انصاف  
 از خطاب بعبیت بود -

از همی بگر خجائش و کان بود	که سطرند از وجودت و بود
----------------------------	-------------------------

از همی کلمه تعجب است و در اینجا بمعنی ما اعظم شأنک - و خجائش یعنی رحمت - و بگر خجائش تا  
 آخر سنادهای بگذر شکر است - و در حد اول یعنی هستی و وجود دوم یعنی موجودات - و در بعضی  
 نسخ - زبانی لطف خجائش اسکان بود - که سطرند از وجودت و بود -

دوین صورت مضاف الیه بخشایش معنی لفظ تو مخدوم و دو دو دوم یعنی هر موجود بود -

افزون بنیم اوصاف شاه از خطا | نلخی درین تنگ میدان کتاب

قول او افزون بنیم در بعضی نسخ برون بنیم و مقادیر دو بلیست - و تنگ میدان صفت کتاب یا کتاب بدل آن -

اگر آن جمله را سعاری نشان کند | اگر دفترست و دیگر املا کند

مصرع اول شرط و جزا سے این شرط مخدوم یعنی اگر آن جمله اوصاف و محامد شاعر سعاری انشا کند و خواهد که درین کتاب در آور این دفتر و فاخواهد که در آن را اگر دفترست و دیگر املا کند -

فر و ماندم از شکر چندین گرم | بهمان به که دست دعا کستم

پیش از مصرع دوم لفظ لبس که ترجمه قاصیحه است و آخر مصرع مذکور عبارت دیگر هم مخدوم و ابیات لاحقہ مقوله آن و حاصل معنی بیت آنکه بر گاه حال چندین است که عاجز فرودمانده ام از او کردن شکر چندین گرم که ممدوح بجای بنارگان خود می فریاد می رسد بهمان بهتر که دست دعا را بهنسان گردانم و بگویم -

جهانت بکام و فلک یار باد | جهان آفرینت نگه دار باد

بلند اخترت عالم افروخته | ز فال اخترت دشمنت خسته

مضاف بلند اختر مع الصلحہ مخدوم از جهت قیام قرینه - و لفظ اختر در مصرع دوم وضع نظر موضع مضمون این بیت هر چند در صورت اخبار است لیکن در معنی انشاست چنانچه ابیات سابقه و لاحقہ بر آن دلالت دارند لبس حاصل معنی بیت آن باشد که از طلوع اختر بلند تو عالم افروخته باد - و از نقول و شگون اختر تو دشمن ترا سوخته داراد - و آنچه بعضی از محققین متذکرند که بروقت فهم پوشیده نیست که درین قسم محال حدوث نیست بلکه معجزه عقلی است که آنچه از حرکت ستاره بود ستاره نسبت کرده فافهم و لا تکن من الغافلین - جواب نشان این توجیه غفلت است از مصرع ثانی چه لفظ از در آن ازین توجیه ابی می کند و بین مصرعین نسق واحد است مآذ فافهم و تینیہ و لا تکن من الغافلین و شایع است که بلند اختر و فال اختر نام دو ستاره یکی سعد و دیگر نحس در طالع هر فردی است از افراد انسان که این هر دو ستاره را با مشغله تاثیر بکند رسیدن نفع و حاجت طالع است - و خاصیت دیگر نفع شش از آن در معنی بیت آنکه بلند اختر تو افروخته در دشمن کند که عالم باد و از فال اختر تو دشمن سوخته

لستے و این اصلے تدارد و معجزا دفع شرہم نوے از ایصال نفع است پس شیر برد واحد واحد باشد مگر آنکہ دفع شرہم نسیخ بود و صحیح و قویع شرہم یعنی اقتادان و پیدا شدن شرہم تدارد آخرت بود و بجاسے خاکما وقع فی نسخہ معتبرہ۔

تتم از گردش و نگارت مباد	و از اندیشہ بردل عبارت مباد
کہ بر خاطر بادشاہان ہنمے	پریشان کند خاطر عالمے
دل و کشورت جمع و معمور باد	ز طاقت پرانگہگے دور باد
تنت با و موستہ چون من بست	بداندیشی اول جو تہ سیرت

بیت دوم بیان علت مضمون بیت اول و یا کے تکیہ در کلمے برکے تحقیر و عالمی براسے تعظیم و عاشر عبارت از اہل عالم و این محاذ بالحق است۔

جہان آفرین بر تو رحمت کناد	اگر ہرچہ گویم فسانت پایاد
----------------------------	---------------------------

یعنی شخص کلام ہمین است کہ در مصرع اول مذکور شد۔ و بعد ازین ہرچہ گفتہ شد افسانہ و یاد ای سخنے است کہ شنیدن آن عقلمند آرد و لغو و بیفائدہ بود۔

اہمینست پس از کردگار مجیب	کہ توفیق خیرت بود بر مزید
---------------------------	---------------------------

این بیت نیز دعائیہ است۔ و مصرع دوم بیان قول او ہمین و بعد معنی باشد۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہمین کافی است ترا از کار بزرگ کہ توفیق خیر بر مزید باشد ترا۔

ابلیسے جہانی بروی تو شاد	جہانے کہ شادی بروی تو باد
--------------------------	---------------------------

کے حرف ندا و قول او جہانی بروی تو شاد و جملہ صفت متادوی محذوف و لفظ جہان در مصرع دوم وضع منظر موضع مضمون و مفعول فعل بگیرد کات بیان آن جہان و بعد از ان عبارت خلق آسمان از دست زمانہ متاالم اند محذوف و علت این امر یعنی تارو کے ترا نہ بیند و متاالم شادی بروی نیز محذوف و باد بمعنی باشد و حاصل معنی بیت آنکہ سچر کن اسے صلیح تو کہ جہانی بروی تو شاد است جہانی را کہ خلق آسمان از دست زمانہ متاالم اند تاروی ترا بہ بیند و شادی ایشان از دیدن رو کے تو باشد و بعضے از محققین سے فرمایند کہ مراد از جہانے کہ اول واقع شدہ خلق بسیار۔ و مراد از جہانے کہ دوم است علی سہ پس درین صورت وضع منظر موضع مضمون باشد چنانکہ بر نکتہ فہم پوشیدہ نیست۔ این اعتراض یعنی بیت ہر دم اضع نکات وضع منظر موضع مضمون یعنی آن بر تہیح علی معانی پوشیدہ نیست

عجب تر آنکہ درین علم رسالہ تصنیف کنند و حال آنکہ ازین علم واقف نباشند و چنان گفتند  
 کہ قول او کہ شاد بی بر صفت تو باد۔ جملہ مترقہ مصر و بکاف و عنائیہ و یاد بر معنی خود است و چنانست  
 و بر براسے مناسبست جهانی اول و اگر در بجا است آن لفظ جهان را کہ با الحاق کلمہ بر بجای یاس  
 تکثیر سبز موزون میسر می آید۔

اگر از سعد زنگی مثل ماند و یاد | اظکاب یاد و سعد بود بکر یاد

مثل لغتین مانند و صفت و حال و در استان مشهور۔ و یاد یعنی ادب و آنکہ مقابل از لغت است  
 و نیز یعنی یادگار چنانچہ درین بیت غرض نفسیت کرد یادماند کردستی را نمی بینیم بقایے  
 و این مجاز است با تخفیف آن و شایع است بر تنوی نوشته کہ یاد معطوف است بر مثل و فاعل ماند  
 سعد بود بکر کہ در مصرع دوم واقع شد، نمی۔ و درین تقدیر سعد بود بکر تنازع فیہ فعل ماند و  
 فعل تکاب یاد سعد بود بکر یادماند، پس عمل ثانیه را دادند و در اول ضمیر فاعل یادماند و  
 ضمیر قبل الذکر در فارسی مؤلفی بجا است و در عربی در صورت تنازع بعضی از  
 محققین سے فرمایند کہ تنازع مستلزم ثابت می شد کہ در فاعلیت یا مفعولیت میں بود۔ چنانچہ  
 سعد بود بکر مضارع الیہ بود۔ یعنی کہ تانق الیہ تنوی نوشته اظکاب یادماند سعد بود بکر  
 است مناسب است۔ و اظکاب بودی بودی است از قول انوار اللغات قول  
 بودی است استفاروی شود کہ در بودان کلمہ فاعل یا مفعول و مضارع الیہ مناسب است  
 و این غلط محض جہانگیر است کہ فکر فاعل۔ شد و مضارع الیہ بکر بودی یادماند  
 است و مفعول، نوشته و مضارع الیہ بکر یادماند بجز بکر یادماند بکر و مضارع الیہ بکر  
 سعد بود بکر مضارع الیہ بودی یادماند بکر یعنی بی دہندہ است۔ بکر یعنی بکر  
 کہ اگر سعد زنگی تا آخر مثل یعنی مشارک بودا سے مشارک در مضارع تیار و فاعل سعد بود  
 بود و مانع یعنی گذاشت و فاعل این فعل سعد زنگی و مفعول اول آن لغت بودی بودی  
 این معنی خواهد بود کہ اگر سعد زنگی سعد بود بکر، مثل یادگار بودی باشد بکر یادماند  
 بود بکر بودی یعنی تقدیر لفظ اگر حرف شرط و سعد بود بکر یعنی نظیر مفعول ضمیر باشد بکر یادماند  
 اخیالی از قیہ قیہ است فاعل و مفعول۔

اچھب است بن فرغ زبان | کہ جانش را از دست داد  
 این شایع است کہ سعد بود بکر است و اصل پاک اشارتہ بود بکر سعد زنگی است۔

و مسموع دوم بیان آن اصل پاک -

احمد ایایاران تربت نامداری | بفضیلت که یاران محبت مبار

آن تربت اشاره تربت سعد زنگی و باسے بفضیلت تقسیمه و تاسے صمیمیت منسوب درستی  
مضامات الیه فضل مستیعنی سوگند آن فضل که تراست که چنین و چنین بکن -

در مع شاهزاده اسلام سعدین بی بکرین سعد گوید

جوان و جوان بخت روشن ضمیر	بدولت جوان و بتدبیر سپهر
بدانش بزرگ و بیعت بلند	بباز و دلیر و بدل پوشمت در
زای دولت مادر روزگار	که بودی چنین پروردگار
بدست گرم آب دریا ببرد	بر نعمت محل شریا تبسیر

قول او بیازد دلیر - در بعضی نسخ بیازد و توانا و همین بهتر است - و قول او که پوری چنین مضمون بای  
فارسی که بچینه پسر است و در نسخ معتبره که رود که چنین پس رود مخفف روده و اطلاق آن بر  
فرزند مجاز است - و قول او چنین اشاره مدح بود -

زهی چشم دولت بروی تو	شهر یاران گردن فرزند
صدقت را که یعنی زود دانگی	نه آن قدر دارد که یک دانگی
تو آن در کنون که یک دانگی	که سپهر از سلطنت خانه

درین آیات التفات است از غیبت بخطاب و زبانی که کلیه تعجب است یعنی ما اعظم شأنک  
و چشم دولت بروی تو بیازد صفت منادی محذوف مع حرف ندا و بین المصراعین عبارت درای  
اسے بر در تو محذوف از جهت قیام قرینه و معنی آنکه چه بزرگ است شأن تو ای چشم دولت  
بروے تو باز - و همچنین اسے بر در تو شهر یاران گردن فرزند و هر دو بیت لاحق منادی علیهم  
و بین المصراعین بیت دوم عبارت قدر دارد لیکن و مضامات یکدان در اعنی لفظ صدق و لفظ  
یکدان در لفظ دارد محذوف از جهت قیام قرینه و فاعل فعل نه آن قدر دارد صدق و ما لخص  
آن بیان آنقدر و بیت سوم معطوف بر یکدان در محذوف و او عطف و حاصل معنی هر دو بیت آنکه  
صدق نه برادر در دانه است قدر دارد و نه آنقدر صدق یکدان فرزند و درین اشارت است  
باینکه سلطنت که دران پادشاه زادگان بسیار باشند بمنزله حدیث است که در و آنها بسیار است

و سلطنتی که غیر از یک پادشاه زادند داشته باشد مثل عهد قیامت که همین یک در دانه در آن است  
و پس در بعضی نسخ در مکتوب که یکدانه درین صورت این کاف برای بیان قول اول در آن  
در مکتوب و کات در مصحح دوم بجای آنکه عطف و این عطف بر یکدانه بود و اغلب که غلط است

نگهدار یارب بطاعت خودش	بیریز آسبب چشم بدش
خدا یاد آفاق نامی کنش	توفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش در انصاف تقوی بدش	مراوش بدینا و عقیده بر آرش

الصفات است از خطاب بحیثیت - و مشرق دوم از بیت اول مخطوئه بر مصحح اول بحدوث  
عطف و قول او بر نیز بصیغه امر نیاید درین بیت است که شهورت آتش است از وی بر نیز  
بجود بر آتش دوزخ کن نیز و بر نیز معنی باز ماندن از چیز نیست لیکن ازین بیت متغیری  
مستفاد میشود چون باز در شستن را حفظ لازم است بنا بر آن در اینجا بمعنی محفوظ قرار استعمال  
فرموده از قبیل ذکر الملتزم و ارادة اللزوم - و شین غیر متصل منصوب راجع بطرف مملوک است  
پس حال معنی بیت این بود که محفوظا دارا و آسبب چشم بد - و بعضی از محققین میفرمایند که  
لفظ پر نیز در محل و عا سورا و ب باشد معنی این و نسبت که همین محققان شده باشد  
و چون چنین نیست پس مورد اعتراض نباشد - در بعضی نسخ چشم خودش در تصویرت باطنی  
نخست بود اسک ز بر چشم خود در بعضی دیگر چشم خودش اسک از غلب خود -

غم از دشمن تا پسندت میاد	از دوران گیتی گزندت میاد
بمشتی درخت آورد چون تو یار	پسر نا بگوسه و پدر نامدار

الصفات است از غیبت خطاب - و در بعضی نسخ در اندیشه بر دل گزندت میاد - و این سهو  
تا نسخ است و صحیح غم از گردش روزگار است میاد - و از اندیشه بر دل بغارت میاد - و در بعضی  
دیگر تا پسندش و گزندش بسین غیر متصل منصوب و درین صورت برویة بیت سابق بود  
و قول او بمشتی درخت آورد چون تو یار بر سبیل استفهام انکاری بمشتی درخت عبارت  
از طوبی است -

ازان خاندان خیر بیگانه دان	که با شغز بدگویی بن خاندان
----------------------------	----------------------------

خطاب لجام و مصحح دوم بیان آن خاندان - و این خانه و آن اشاره بکانه و آن ممدوح است  
و بعضی از محققین میفرمایند که در فارسی است که بعد از لغت واقع شده و مفلوظ می گردد



یکے نون خاندان چنانچه وہ بیت ماکن فیہ و دوم توبی جانور چنانچه درین بیت خواب سلمان سہ  
 بشرع اگر چه حلال است از مردت نیست - ہلاک صید کہ او نیز چون کو جانور است - و این بارت  
 جنت است کہ لفظ خان و خانہ و بیان و جانہ ہر دو آید - و درین صورت بناسکے کا فیہ این بیت  
 بر بیگانہ دان و قاتلان خواهد بود گو کہ رسم خط بران مساعرت نکند و این تصنیع  
 باشد در قافیہ -

آرہی دین دلش آرہی عدل دین	آرہی ملک دولت کہ پائندہ باد
---------------------------	-----------------------------

قول او کہ پائندہ باد جملہ معترفہ مصدر بکالت و عیائہ است - و تواند کہ تبادل چلہ ہر صفت  
 دولت باشد یعنی چنین دولت کہ در حق و سے گفته شدہ است کہ پائندہ باد -

آنگنجد کہ ہما سے نشہ در قیاس	اچہ خدمت گزار در زبان سپاس
------------------------------	----------------------------

این بیت در اندر تفسیر در اداسے سپاس و تمہید اختیار و عیاست و اشارت ہانکہ ہر گاہ  
 زبان سپاس در اداسے کار خود قاصر باشد از دنا گفتن خود نیا بد گذشت و اندر اثبات و حیرت  
 شروع بنام خدا کردہ می گوید کہ خدا یا تو آخر زبان سپاس اخصافت بادی سلاست یعنی زبان  
 بیان سپاس کردہ شود از عالم دست عطا کہ گذشت و در نتیجہ متداولہ کہ ہما سے حق و در نتیجہ  
 حق صفت کہ ہما مجموع کر ہما سے حق صفات موصوف بہذات صفات الیہ یعنی لفظ مخرج  
 خواهد بود اسے کہ ہما سے شایست و ہما سے مخرج و الاول بوالاصح -

خدا یا تو این شاہ در ویش دوست	کہ آسایش خلق در ظل او است
بسے بر سر خلق پائندہ دوا	تو فقیق طاعت و شکر ز بندہ دوا
بر و مند و ار از درخت امید	سرش بنزد ویش بر تبت امید

این ہر سہ بیت دعایہ است و قول او سرش بنزد ویش بر تبت بر فید اشارت است ہانکہ  
 ہمیشہ جان دارا و رازیرا کہ بنزدے سر کنایہ از سہا ہی موہاسے سر و سپیدی روی کنایہ  
 از سرخی رو سے است -

## باب اول در عدل و تدبیر و رومی

براہ تکلف برو سعد یا	اگر صدق داری بیار و میا
تو منزل شناسی و شہ را ہرو	تو حق گو سے و خسرو حقان

<p>چہ حاجت کہ نہ کری آسمان</p>	<p>انہی زیر پاسے قزل ارسلان</p>
<p>قول اوچہ حاجت تا آخر بہتر آست کہ ابتدا سے این باب از ہر دو بیت مابعد یعنی براہ تکلف تا آخر                  و تو منزل شناسی تا آخر و بیت ما نحن قیہ لاحق و حاصل معنی این ابیات این باشد کہ ای سعدی                  چون بادشاہ حق شنو است و توقع گو سے پس چہ چلیا ج کہ در ستائش او تکلف کنی و نفسے                  گوئی کہ موجب غرور و پندار او گردد و تو از جادہ طوالب انحراف در زیدہ باشی و زہد زودہ دنیا و                  آخرت کردی چنانچہ طیر قاریابی کہ در ستائش مدوح تکلف کرد و تہان تکلف باعث وبال آست                  (شعرش انست) نہ کری فلک ننداندیشہ زیر پاسے + تا یوسہ بر کتاب قزل ارسلان دہد +</p>	
<p>مکو پاسے سعوت بر افلاک نہ                  لطافت بہ چہرہ بر آستان                  اگر بندہ سر برین درینہ</p>	<p>بگو روی اخلاص بر خال نہ                  کہ ایست سر جادہ رستان                  کلاہ خداوندی از سر بہ</p>
<p>در مصرع اول نہی و در مصرع دوم امر است و ابیات لاحقہ معطوفات بر قول او ردی احسن لای                  بجزف و ادوات طافہ۔ و قول او کہ ایست اشارہ بہرہ بر آستان نہادن۔ و قول او برین                  در اشارہ بر گاہ از ایست۔</p>	
<p>چو طاعت کنی لبشای میرقا</p>	<p>چو درویش مفلسی آور خوش</p>
<p>قول او چو طاعت کنی شرط و مابعد چہ سے آن و مصرع دوم معطوف بر آن بجزف و ادوات                  و مفلس کنایہ از عریان۔ و اگر گفته شود کہ در گستان امر کردہ کہ در عمل گوش ہر چہ خواہی پوشش                  تاج بر سر نہ و علم بردوش۔ و اینجا از پوشیدن لباس شاہانہ نہی میکند پس بین القولین                  تناقض باشد گوئیم نے زیرا کہ در اینجا از لباس شاہی غرور و استزاز است و معنی حقیقی و سے                  و حاصل معنی بیت آنکہ وقت طاعت کمال انگار بر خضوع و خشوع پیش آمد۔ و در بعض نسخہ چہ                  درویش مفلس و دین واضح است۔</p>	
<p>بہر گاہ فرماندہ ذوالجلال                  کہ برورد گارا تو انگر تو لے                  تو بر خیز و نیلے دہم دسترس</p>	<p>چو درویش پیش تو انگر زبال                  تو انا و درویش پرورد تو لے                  دگر نہ چہ خیر آید از من باکس</p>
<p>مصرع اول عطف۔ قول او بر آور خوش و مصرع دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت سابق یعنی                  چو درویش مفلس تا آخر بجزف و ادوات۔ و ظاہر آست کہ ایست کہ ایستین از بیت سابق</p>	